

AUSTRIA 20 Sch	CANADA \$1.50	FRANCE 8 Fr	HOLLAND 3Gld	NORWAY 8 Kr	SWEDEN 8 Kr	TURKEY 150 L	U.S.A. \$ 1.50
BELGIUM 60 Fr	DENMARK 10 Kr	GERMANY 3 Dm	ITALY 1200 Lira	SPAIN 100 Pta	SWITZERLAND 2 Fr	U.K. 60 p.	



"از مردم خواسته شد که دریا گساری دیوار خانه شهرداری تهران کمک کنند."

ملک حسین جمهوریخواه است!

به یکی از هواداران رجوی گفتند: "حالا که رهبر و مرجع تقلید شما با شاه حسین ملاقات می‌کند و برای انقلاب ایران از او حمایت می‌خواهد، چه آزادی داره که با سلطنت طلبان هم علیه خمینی متحد شود. هوا دار رجوی، از زبیرش نابجای سوال کننده به حیرت می‌آید و به او می‌گوید:

از شما دیگه انتظار نداشتم. یعنی می‌خواهی بگی ملک حسین هم سلطنت طلبه؟! ع-آ شوگر

چند کلمه حرف حسابی

بجای خودت ما می‌جا بشد
می‌باز برای ما چرا شد
در آجرای "فرا مین" و محاضر
کذا ز "مسعود و مریم" گشت ما در
پس دیوار، در جای کمین کرد
تدا رکبای قرص و آهنین کرد
"وسایل" های گوناگون و ابزار
برای عکس و ضبط و پخش اسرار
"وسایل" های گرم و سرد و اسباب
برای ضرب و شتم غیرا صاحب

به مناسبت اجرای جمعه ۹ ماه مه
در سینه با ریس:

نشیدم، روز جمعه، روز "سینه"
بجا شد چراغ فروز "سینه"
در آجرای "فرا مین" و محاضر
کذا ز "مسعود و مریم" گشت ما در
پس دیوار، در جای کمین کرد
تدا رکبای قرص و آهنین کرد
"وسایل" های گوناگون و ابزار
برای عکس و ضبط و پخش اسرار
"وسایل" های گرم و سرد و اسباب
برای ضرب و شتم غیرا صاحب

نه مرشد، معلوم شده چا خان
میکن.
یعنی که نگرفته اندش!
چرا با با، توقا چاق اسلحه
نبوده.
عجب، پس تهمت بیش زدن
که قا چا تچی بوده.
نه مرشد، قاچانچی بوده، اما
نه قا چا تچی اسلحه.
بچه مرشد، جونت با لایبیا د،
پس چقا چا قی می‌کرده؟
تربیاک.
آخ جون، تربیاک کدپس چرا
گفتان اسلحه؟
ظا هرا و اسه حفظ آبرو!!
بچه مرشد، تا بدهم هردوشاش
درست بوده، یعنی: تربیاک می‌گرفته
اسلحه می‌دا ده.
...



نیم پهلوی و نیم اشرفی

مرشد.
چیه بچه مرشد؟ باز که او مدتی!
نفهمیدم، اینم عوض تشویق
وتر غیبت؟ عوض اینکه بپرسی چرا
دیوار و دمدم، اینجوری با ید تو ذوق
آدم بزنی؟
خیلی خب، نمی‌خواه دیگه قهر
ورجونی، بنال ببینم چی میگی؟
اول صبحی اینجوری می‌آدمو
دلخور می‌کنی، بعد تا زه توقع داری
درد دل سیاسی هم می‌کنم؟
ای با با، حالا خرابی و معرکه
با رکن، بچه مرشد، ولمون کن دیگه
به غلطی کردیم، ملوات بفرست.
الا له، می‌گم شنیدی شده یا
در لندن نظا هرات فدر زیم داشتن؟
آره، شنیدم صورتشون را هم
پوشونده بودن.
لا بد پو شونده بودن که رژیم
نشنا سه شون.
نه بچه مرشد، و اسه این نبود.
پس و اسه چی بود؟
و اسه این بود که مخالفان رژیم
نشنا سند شون.
مگه چه عیبی داشت که اینا
بشنا سند شون؟
عیب چندونی نداشت، فقط
خرمنده بودن و روشون نمی‌شد با
قیافه، اصلی تو چشم و نا که تا
دیروز لودا ده بودن، نیگا کن.
...

مرشد جان.
جان مرشد جان.
نشیدم بختیا رو پلیس فرانسه
گرفته.
کدوم بختیا رو؟ همون بختیا
بی اختیار خودمونو؟
نه با با، اونو پلیس جرات
نمی‌کنه بگیره، می‌گن پسر عموش
بوده.
و اسه چی گرفتیش؟
میکن توقا چاق اسلحه و اسه
رژیم آخوندی دس داشته.
عجب! راس می‌کن؟



..... ی نفس کش!

بقیه چند کلمه حرف حسابی

در خیبر اگری می کند "حیدر" مجاهد خواست بپندد "سیتة" را در پلیس آمد، پلیس آری، که از پیش هدف از حمله بود این بی کم و بیش پلیس آمد حریفان را جدا کرد جدا شان کرد و ختم ما چرا کرد به مسعود و به مریم شد گزارش به رسم و شیوه خاص نگارش که: - فرمانده یکم با دی سلامت و فرمانده دوم با دیه کامت تمام آنچه با دید بود، کردیم کنون جان برکف از بهر نبردیم کفن پوشان مسعود و مریم کفن پوش "خمینی" از جهان کم

در ایران، مردم آزادی نداشتند مجال لحظه ای شادی نداشتند شما اینجا، به جای فکر مردم برای هم، بی جنبانندن دم نمی گویم که نانا ناید، اما به سردارید سواد های بیجا ز هر حزب و گروه و فرقه هستید اگر نه کودگان خود پرستید کلاه خویش را قاضی نمایید ببینید اهل چه، کار کجا شید کد مین دسته بهر خلق کرده - بدون ادعا - تخم دوز زده؟ اگر فرزند خلق و انقلابید اگر اهل حسابید و کتابید

اگر دعوی آزادی بود راست تب آزادی مردم شما راست عزیزانم، قیامت داران این کار خجالت داران رفتا رو هنجار نهید از سر هوای کودکی را رها سازید "اسب جوبکی را! جناح انقلابی، بی کم و کاست اسیر شرم این اعمال رسواست سیاست داشت وقت رنگ و بویی سیاسی داشت از خود ترویجی شما آن آبرور پاک بردید تما مرنگ و بورا خاک گردید

اگر اینست آزادی - که این نیست، همان بهتر که گرد دزدان جهان نیست حدیث است این که در دوزخ کند کار بسی عقرب که با شدت تر از مار گنجهکاران به درگاه خداوند ز زخم این عقارب "زارنالتند که ما را غاشیه با آن هم مشر زینش عقرب چرا به بهتر!

کنون جای مجاهد "های جزار خدا وندا" خمینی را نگهدار! خطا گفتم، توای خلق پیر آواز هرا نکس را "خمینی خوبرا نداد از دموکراسی نه شه دارنده ملا نه زمین خودگامه لومینهای غوغا دموکراسی، بود فرمان مردم بود بینان آن، آرمای مردم، م، نارضا، همه پاریس

الای نارضا، قربان دستت چه خوش گفستی سخن رانان شستت به لندن هم اگری بودی تو حاضر همان یکشنبه در "ها دید پارک کرتر" نظیر آنچه را در "سیتة" دیدی همان می دیدی و آن می شنیدی همانا "گا ردا ویدان مسعود" در اینجا نیز مشغول "عمل" بود "عمل" یعنی که فحش خوار و ما در به لب آوردن هر چه نه بدتر "عمل" یعنی که فیلم و عکس و تصویر زهر کس با "مجاهد" گشت درگیر "عمل" یعنی که اعمال پلیسی به امر "رهبری" از روی پیسی "عمل" یعنی که حفظ رهبریت! ولوبا شیوه های بربریت ولیکن رهبری از این قبیلات به ایران کی رسد، هیهات، هیهات، م، کمرو - ۱۲ مه، لندن

محلل ادبی مجاهدین

خیرا در فحط الرجال شورای ملی مقامت، آقای اسماعیل یخماهی "جفا" به عنوان ایدئولوگ ادبی مجاهدین، در کتا ر آقای ابریشمی، ایدئولوگ سیاسی، انجام وظیفه می کند. در حالیکه هواداران مبهوت مجاهدین از نظکهای سمبل "ظرفیت" ایدئولوژیک چیزی دستگیرشان نشده، مورد خطاب توجیها ت (بنا توشیحات) ادبی جناب یخماهی قرار گرفته اند و رسالت ایشان است که این هوا داران بریده را به بدنه رهبری پیوند دهند. (البته محلل ادبی خود نیز از دستا وردهای انقلاب ویدئولوژیک است). ایشان خیرا "به خلق" داستان "میبا درت و رزیده اندبه نام" بر کشتزار چغندر "که دن کیشوت وار، روشنفکر مایخو - لیا فی از مخالفین شورا شکن، یک طرفه به محکمه بی با زگشت سپرده می شود. آقای یخماهی که به تمرین دیپلما سی ادبی در خا زچ ز کشور مشغول است، تانقش مینا چی را در دولت موقت اسلامی دیگری به تعامت "مهندس رجوی به عهده بگیرد، به سیاق همان آقای مینا چی حزب توده، نشریات انقلابی چاپ را همراه نشریات ضد انقلابی سلطنت طلبها، در یک ردیف قرار داده و ضد انقلابی دانسته، ولابدجا لاهم دارد "لایحه" مطبوعه تاش را تنظیم می کند. بماند که آرزو بر جوانان عیب نیست، اما در طول ایستادگی در استان است که جناب محلل، تیوغ خود را نشان می دهد و به زبان یک زن مجاهد مطرح می کند که: "مسرز آدم با خمینی، در مجاهد بودن است یعنی که بله، ۴ میلیار دنفوس گره زمین که، چه عرض کنم، بیاد عفت کلام مکتبیها افتادم! و اما در جای دیگر به آقای رجوی نیز زخم زبان می زند، یعنی به در می گد که دیوا ریشنه، وقتی که مطرح می کند: آقای "میم" (که نقش چپ مخالف و رادیکال و در عین حال سلطنت طلب را در درام "مجاهد پیروز است" بازی می کند) "کابوس انقلاب ایدئولوژیک همه جا اورا دنبال می کند: در مترو، در سینما، ... و در رختخواب، آشکارا است که به رجوی گوشه می زند. چرا که با دور ریختن پیرا به هائی چون های وهوی وقیل وقال و دافریاد از گفته های مجاهدین، "انقلاب ایدئولوژیک" کا بوسی است که در رختخواب "جده ترین" و "ممکن ترین" کا بوس آلترنا تیو موجود در برابری کا بوس خمینی است. "هند: ماز یار بی ظرفیت"

خوب، حال مطلوب است چند چیز: ۱- "پیروزی های چشمگیر دلاوران غیور" چه ربطی دارد به "روحانیون حوزه علمیه شهرستان بروجرد"؟ ۲- تجسم "روحا نیون حوزه علمیه شهرستان بروجرد" در لباس رزم! ۳- تجسم "آیت الله العظمی" گریه نره، در لباس و وضعیت "سان دیدن" از روحانیون بروجرد در لباس رزم! ۴- تجسم تعداد "روحا نیون حوزه علمیه شهرستان بروجرد" که "تعداد دکثیری" از آنها می توانند "جوزة" ما موریتشان را رها کنند و برای "دیدار" زگر به نره بالباس رزم "به قم بروند". ۵- تجسم ملتی که با ید علاوه بر همه اجا فها، خرج "لباس رزم" روحا نیون بروجرد و هزینه رفت و آمدشان برای این دیدار را هم بدهد.

۶- اگر قرار بود جمهوری اسلامی فضا نورد داشته باشد، تجسم بفرمائید "روحانیون" بروجرد در لباسی فضا نوردی، به مناسبت اینکه کس دیگری به فضا رفته. "فرستنده: ر"

من آنم که ...

نه، اینجوری نمی شود؛ اول ا جا زه بدهید اصل خبر را به نقل از صفحه ۲، کیهان شهنشینی (ونه کیهان شهنشا هی) شنبه ۱۷ سفند ۶۴ بخوانیم و بعد قضاوت کنیم:

از مقام ای و ای در زار
دیدار با آیت الله العظمی منتظری
 قم - در پی پیروزیهای چشمگیر دلاوران غیور اسلام در عملیات غرور آفرین والفجر همت ونه، گروه کثیری از روحانیون حوزه علمیه شهرستان بروجرد به اتفاق امام جمعه این شهر در حالیکه مجلس به این رزم بودند با آیت الله العظمی منتظری دیدار کردند و پس از آن به زیارت مرقد مطهر حضرت مسمومه (س) مشرف شدند.
بنظور معالجه و اشکای جنایات

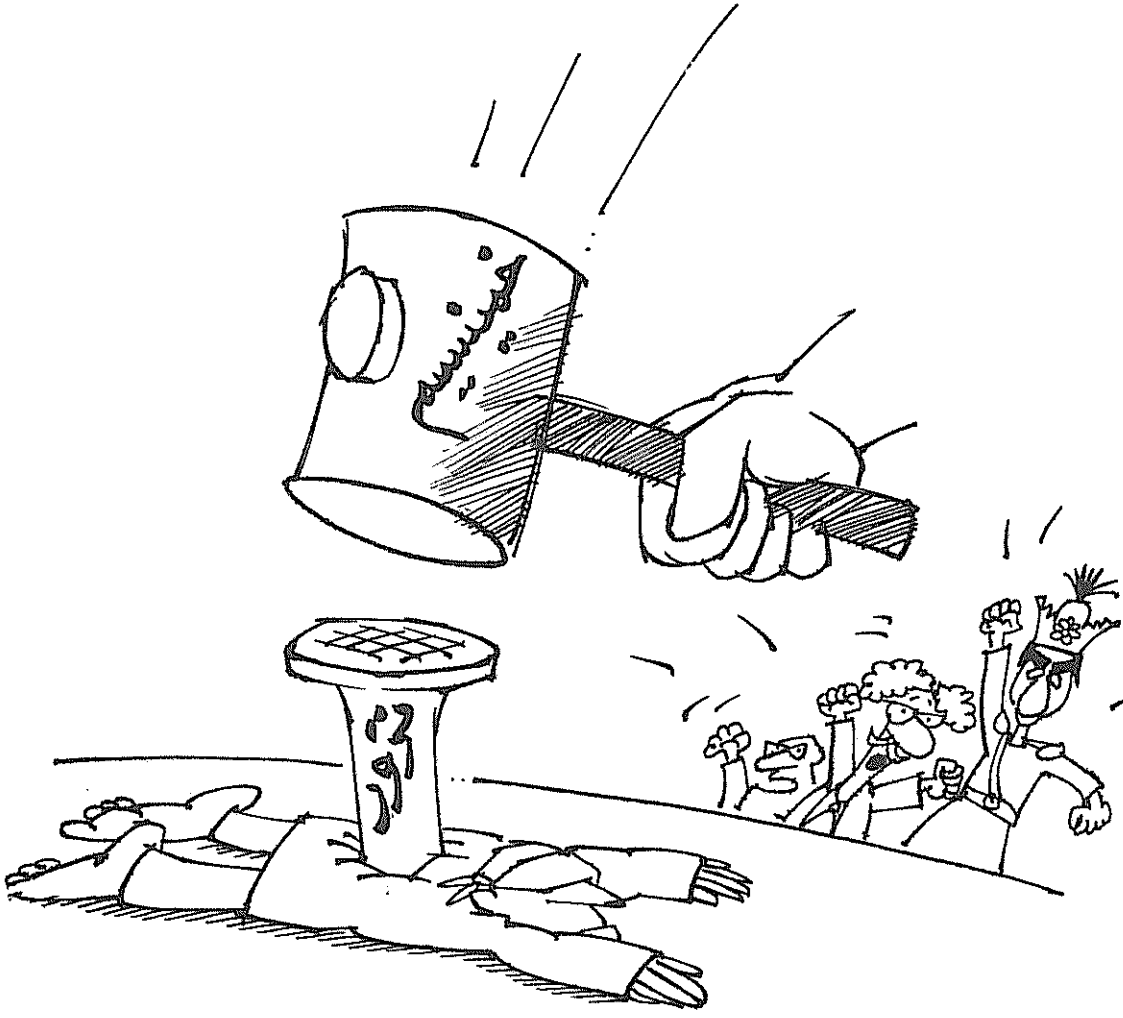
خوب، حال مطلوب است چند چیز: ۱- "پیروزی های چشمگیر دلاوران غیور" چه ربطی دارد به "روحانیون حوزه علمیه شهرستان بروجرد"؟ ۲- تجسم "روحا نیون حوزه علمیه شهرستان بروجرد" در لباس رزم! ۳- تجسم "آیت الله العظمی" گریه نره، در لباس و وضعیت "سان دیدن" از روحانیون بروجرد در لباس رزم! ۴- تجسم تعداد "روحا نیون حوزه علمیه شهرستان بروجرد" که "تعداد دکثیری" از آنها می توانند "جوزة" ما موریتشان را رها کنند و برای "دیدار" زگر به نره بالباس رزم "به قم بروند". ۵- تجسم ملتی که با ید علاوه بر همه اجا فها، خرج "لباس رزم" روحا نیون بروجرد و هزینه رفت و آمدشان برای این دیدار را هم بدهد.



"الایا ایها لسا قی ادرکاسا ونا ولها" حکومت سهل بودا ول، ولکن گشت مشکلها چودر با ریس بودم، جا مة تدلیس پوشیدم زدم برد فتر تلپیس شیطان مهر با طلبها نبودا ندر سرم جز نقش استبداد اسلامی ولکن برزبا نم بود صلحو صافی دلها عقیده گفتم آزاده، وطن منبعست آ یاد فریبم خورد این ملت چنان کوزان و جا هلها چومیخ خویش کوبیدم، به یک یک قول خودم... مسلط سا ختم بر خلق خونخواران و قاتلها به صدتوب و تشر گفتم که دین اندر خطریا شد زنان پیچک پیوشند و از آن سزند جا یلها قلمها را شکستم، بعد دانگشا هرا بستیم بکشتم صد هرا را زنا مسلمانان، را دلها ۳ به تفتیش عقاید امر کردم پاسداران را ببریدم زبان از جمله پرگویان و غافلها بگفتم زندگی و عشق و شادی مال خر با شد بدادم مرگ و جنگ و تیرگی را ارج و قوا بلها ۴ برای بازی خود سا ختم فواره ای از خون که بوی خون بدرد من بودا روی عا جلها ۵ گر از هند آمدم، لکن زاعقا ب یزیدم من بود خاک وجودم، جا ن سید ا حمد، از آن گلها ا گرویران شدا نران شیخان را هیچ با کی نیست نجات مذهب اسلام با شد قصد مقبلها وطن ویرانه شد، من بی شکا کنون جنغا یرا نم حکومت می شود هر روز مشکل تر ز مشکلها نکی پرسید: "جست چیست از ایران" بگفتم هیچ "الایا ایها لسا قی ادرکاسا ونا ولها" راوی: الاحقر شیخ عبد الکریم ابوالکاشک الشیرازی الکالیفرنی

۱- این مصراع را از یزید می دانند و بنا بر این برای عاریت گرفتن آن به ایشان مراجعه شد، چون حافظ با مینا نه خوبی نداشت. ۲- بر اساس اصول کافی، مدفوع ما م بونمی دهد و زمین وظیفه دارد آن را پنهان کند. لذا ما می توان ندیدون پرده پوشی از آن نام ببرد، بخصوص هنگامی که سا ترقول اما ما است. ۳- جمع اندر جمع در هر صورتی برای اما م مجازا است، این صورت دستوری آنست و صورت انسانی هم فرستادن جمع در جمع آدمها برای پاک کردن مین و ورود به بهشت زهرا است. ۴- آوردن اسم فاعل بجای اسم مصدر برای اما م مجازا لازم است چون اما م همواره با بدفاعا عمل با شده و نه مصدر. ۵- اگر "ها" در اینجا زیادی است، گرفتن این غلطهای زیادی به شما نیا مده است. ۶- این صنعت شعری را "رد العما مه علی الخشک" گویند که از ابداعات سیاسی - عبادی شخص امام است.

لقمان را گفتند: "ادب از که آموختی؟" گفت: "از مجاهدین، هر چه آنان گفتند، من نگفتم."



بی اختیار - پا شو به عر ضه، ترتیبش بوده تا واسه ت "شاه جوان" بیارم!

رعایت سنت

اگر گفستی چه کسی بیش از همه ای را نیان سنتهای ملی، بخصوص سنت سیزده بدر را رعایت می کند؟ - لابد نسیم پهلوی، - نه جانم، تو از مرحله پرتی، چه کسی این ترانه مخصوص سیزده بدر را رعایت کرده است که: سیزده بدر، سال دگر، بچه به بغل خونه شورور - عجب گیری افتادیم ها، باز که به مریم گوشه زدی! سوئد - خسرو

عجله در اعدام

ناشری می خواست دیوان عبید زاکا نیرا چاپ کند ولی به علت اینکه وزارت ارشاد اسلامی آن را ضد اسلامی می دانست، موافقت نمی کرد. نا شرتوا نسبت شکا یش را به گوش خمینی برساند. خمینی وزیر ارشاد اسلامی را خواست و گفت: - لکن بگوا این آقای عبید، یک مقدار مطالب ضد اسلامی را حذف کند و کتا را از آ زه چاپ بده. وزیر گفت - ولی حضرت امام، عبید مرده است. خمینی گفت - عجب... لکن فکر نمی کنید که زیاد عجله کردید؟

پاداش اطاعت از مافوق!

ما جراتی که اینجا می‌خوانید، در اصل، آنطور که در ایران شایع است، برای پدربیک حزب الهی اتفاق افتاده. اما، خواننده با ذوق ما "ع. آ. شویگر" از منچستر، خوشتر در آن را چنین تعریف کند: "بعد از سقوط جمهوری اسلامی و تشکیل جمهوری دموکراتیک، مسعود را به دادگاه می‌خوانند تا در برابر این اتهام که از موقعیت تشکیلاتی خود سوءاستفاده کرده و با حیل و حقه همسریک عضو سازمان را از چنگ او درآورده، از خود دفاع کند. مسعود از رئیس دادگاه خواش می‌کند که برای روشن شدن موضوع، عضو مورد نظر را به دادگاه بیاورند. رئیس دادگاه موافقت می‌کند و آقا میتی می‌آوردند. آقا میتی که به جایگاه شهود می‌آید، مسعود را می‌پرسد: "برادر میتی، بعد از انقلاب که من گفتم ما ضد امپریالیسم و با پیدا زانو و مرش اطاعت کنیم، تو چی گفتی؟ آقا میتی جواب می‌دهد: "من همیشه تا بحکم تصویب بودم و این با هم گفتم تودرست میگویی."

آخرین گشت

آخرین و مدرنترین گشت جمهوری اسلامی به نام "گشت مایکل جمع‌کن" شروع به کار کرد.

معما

اون چیه؟ اروپا لکنه، برف پاک کنه، توشیشه س. جواب: اما ما مت!

در جمهوری اسلامی

"خیا بان انقلاب" (شاه سابق) از ضلع جنوبی سفارت انگلیس شروع می‌شود. البته آنها که از آن سر خیا بان می‌آیند، به این قسمت می‌گویند "آخر انقلاب".

مردی وارد یک قهوه‌خانه شد داد زد: "گر به نره، خیلی خره. یک نفر بلند شد و عصباتی گفت: "حرف دهنده تو بفهم، نغله! یا رو آرم شد و گفت: "خیلی معذرت می‌خواهم، هیچ نمی‌دونستم شما مقلد گر به نره آید. فرد عصباتی گفت: "ما گر به نره سر مون همیشه. اینجامیدون مال فروشا س، ما و اسه خرازش قانلیم."

با لایحه خمینی مرد و گر به نره به جاران منتقل شد و زما ما مور را در دست گرفت.

یک روز که روی تشکچه خمینی نشسته بود و به مخده اش تکیه داده بود، متوجه شد که زیر تشکچه دو تا پاکت کوچک است. روی یکی از آنها نوشته بود "در موقع گیر کردن در امور با زکندید"، و روی دیگری نیز نوشته شده بود "اگر اولی بی نر بودا بین را با زکندید".

پس از مدتی، بحران اقتصادی با لا گرفت و نا رضایتی مردم بیشتر شد. گر به نره پاکت اولی را باز کرد. دید در آن یک تکه کاغذ است و روی آن نوشته شده "همه چیز را بیندا زبه کردن من".

گر به نره به وصیتنا ما اما م عمل کرد و مدتی سروصدا ها خوابید. یکی دو ماه بعد، بحران شدید تر شد. گر به نره، پاکت دوم را باز کرد و دید در آن نوشته شده: "دوتا پاکت تهیه کن!"

اقتصاد اسلامی

چه خوشگلی، فروشیه؟ - آره، به میلیون تومن. - به میلیون تومن؟ دیونه ای، هیشکی نمیخوره. - دوسه روز بعد: - فرو ختمش به میلیون تومن، یعنی به میلیون تومن پول نقد و سه اون خردا دن؟ - نه، دوتا بزدا دن که رزش هر کدومش پونصد هزار تومنه. "گر به نره"

تواضع ملی

برای اینکه ببینید ما ملت، چه فرصتهای طلائی را با بت نداشتن چیزهای ساده (مثلا یک روزنامه) از دست داده ایم؛ و ضمنا با تواضع ملی، آن هم نوع بختیاری آن آشنا شوید، تکه زیر را از شماره مسلسل ۱۵۰ قیام ایران (که ضمنا مسلسل هم داره) برای یثان نقل می‌کنیم. نویسنده، که "از زمان سلطنت رضا شاه، روزنامه خوان بوده است" می‌نویسد: "من قیام ایران را از اوایل انتشارش تا امروز تقریبا مرتب خوانده ام و انصافا وجدانا عرض می‌کنم که چنین نشریه ای با چنین همکارانی، از بدو مشروطیت تا کنون اگر نگوییم بی سابقه (چرا نگویی؟) بگویم، بگویم بیشتر خوششان بیاید - آهنگر (لاقل کم سابقه بوده است... آگریک "قیام" ایران "با مشخصات امروزی اش در دوران سلطنت محمدرضا شاه منتشر شده بود چه بسا که امروز وطن مان در دست مشتاقان خوندا سیر نمود. از شما چه پنهان، ما بسعسا ز خواندن این نوشته، با یکی از سخن گویان بی اختیار در لندن تماس گرفتیم و پرسیدیم: "با توجه به اینکه روزنامه قیام ایران در تاریخ مطبوعات ایران نظیر ندر آردو در آوردن آن در زمان شاه، از افتادن وطن مان به دست مشتاقان خوندا سیر نمود. است، چرا آقای بی اختیار، در زمان شاه دست به انتشار آن نزد سخنگوی مذکور، نگا هی ما قیل اندر سفیه به ما انداخت و گفتی: شما چرا اینقدر پر تو قسو و پر روهستید؟" و لاکه در زمان شاه، رهبر ما همین پولها ئی برای انتشار روزنامه و کتاب بر مقت نداشت. این را به آنها ئی بگوئید که زمان شاه، پولشان را بجای بختیا ر، به خمینی می‌دادند. تا نیا آ نروزها هنوز رهبر ما روزنامه نویسنده بود. تا لئا، و با لاترا همه، ایشان یا با بد نخست وزیر را عهد دار می‌شد و جلوه قیام ایران، می‌یستاد، باقیام ایران را در می‌آورد. آخر مابه کدام ساز شما بی و طنان بر قصیم؟"

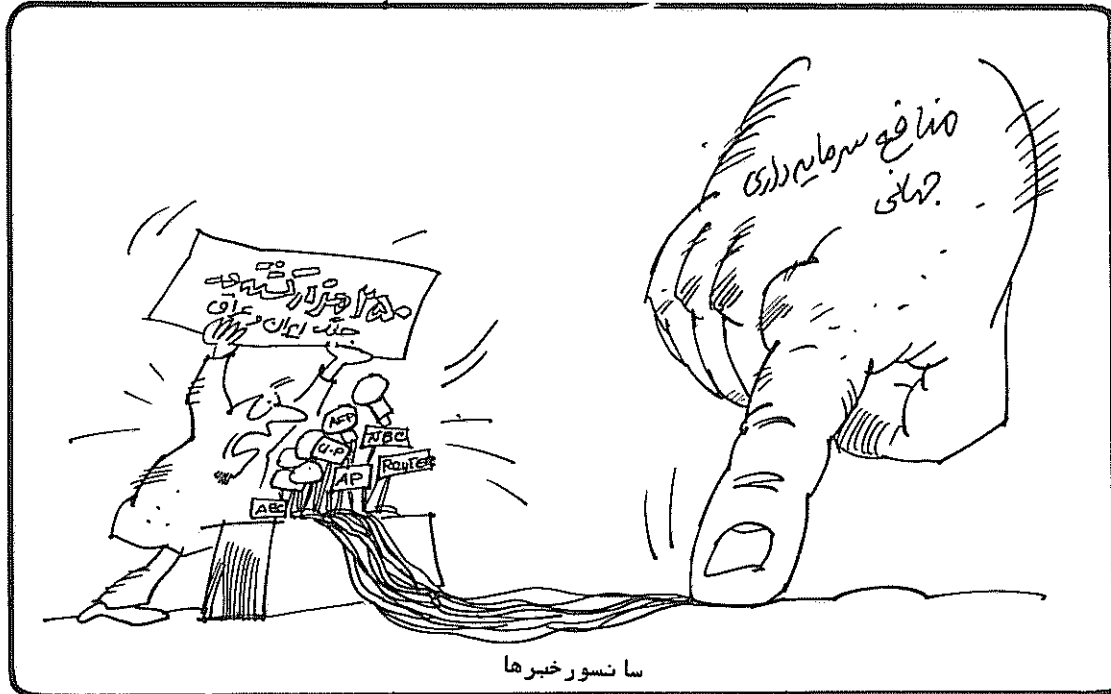
فرهنگ فقر و مرگ

در جهان، کس همچو ما غوغا نکرد دوزخی از کشوری برپا نکرد هیچکس با تکیه بر ایمان خلق ملتی را اینچنین اغوا نکرد هیچکس فرهنگ فقر و مرگ را در جهان ما ننهاد. و اینجا نکرد هیچکس در طول تاریخ بشر خویشتن را همچو او رسوا نکرد هیچ شیا دی چنین در پای گور مشت خود را پیش مردم وانگردد روز اول گفتنی بسیار داشت ز آنچه گفت آنروز، جز حاشا نکرد کرد، ما آنچه را هرگز نگفت گفت، نباید آنچه را، ما نکرد کشتی ما را به موج خون سپرد از خدا و نا خدا پرسوا نکرد آنچه را روح خدا با ما نمود راستی، بلیس درد دنیا نکرد "مشنگ"

مثل اینکه خیلی وقت است که از "آسید ممد حلبی" ساز "خبر و اشری نداشته ایم. ولی تا راحت نباشید، چند روز پیش آسید ممد سر و کله اش در آهنگر خانه پیدا شد و همه ما را با دیدار جمال بی مثالش خوشحال کرد. البته، قضیه به این سادگی هم که من گفتم، نبود. بلکه یک روز، دربار زشد و یک جوان نقابدار آمد تو. خودتان می‌توانید حدس بزنید که ما بلافاصله به یاد کدما دستها ز تروریستها افتادیم. اما پیش از آنکه اولین عکس العملهای ما بروز کند، جوانک گفت: "تشرسید، من نیا مدها شما را ترور کنم. من همکار سابق شما هستم و آ مده ام احوالتان را پیرسم. همه به همدیگر نگاه کردیم و بالاخره بچه مرشد با هوش سرشارش نقابدار را شناخت و جیغ زد: "ممد جان، توئی؟" ممد جان، که ما هنوز هم هویتش را بجا نیاورده بودیم گفت: "آره بچه مرشد، خودمم. مرشد گفت: "کدام ممد جان؟" و بچه مرشد جواب داد: "مرشد جان، مده دیگه، همون آسید ممد خودمون." آسید ممد؟ آره با با، آسید ممد حلبی ساز. آهنگر با شی، نفسی به راحتی کشید و گفت: "خدا خفت کنه آسید ممد، این شکل و شمایل چیه واسه خودت درست کردی؟" آسید ممد گفت: "از ترس شما ها. همه زدیم زیر خنده و آهنگر با شی گفت:

سالم سازی در حزب حلبی سازها

ما خودمون از تروریست می‌ترسیم، و شوخت تو از ما ترس داری؟ آسید ممد، با شرمندگی گفت: "نه اینکه بترسم ترور مورم کنین، می‌ترسم سرگرفت بهم بزنین. اینه که ترجیح دادم که نقاب بزنم و از زخم زبون درامان باشم. مرشد گفت: "زخم زبون واسه چی؟ تو که هنوز معتقدی" اوس نورالدین" درست عمل کرده و روش افتاب به ساها کا ملامطمی بوده. آسید ممد، که حالادیکر نقابش را برداشته بود و چهره اش، با ریش دو تیغه شده، مشخص شده بود، گفت: "این که می‌گم زخم زبون به ما می‌زنین، منظورم همینه. آهنگر با شی گفت: "نمی‌فهمم، این کجاش زخم زبونه؟ همه ش حرف خودتونه. آسید ممد گفت: "دیگه بیش از این خجالتمون ندین، اینا همه ش حرفهای اوستا نورالدین بود. آهنگر زاده گفت: "صبر کن ببینم، من با همین گوشای خودم، اینوا زبون خودت شنیدم. آسید ممد گفت: "درسته، از زبون من شنیدین. اما حرفای اوس نورالدین بود که از ذهن من در میومد. حالا که به من فرصت بدین، روشنون می‌کنم. آهنگر با شی گفت: "بدیختی ببینم به کجا کشیده که آسید ممد میخواد ما رو روشن کنه. خب آسید ممد، روشن کن. آسید ممد گفت: "رو راست اینکه، تموم اون حرفهای که مال اوس نورالدین بود و از ذهن ما دراومد، غلط بود. مرشد گفت: "چی گفتی؟" - گفتم همه ش غلط بود. - همه چی؟ - دیگه اذیتن نکن مرشد، همه اون که از اول گفتم این رژیم، یسه رژیم انقلابیه، غلط بود؛ این که گفتم "خط امام"، غلط بود. اصلا چیزی به اسم خط امام موجود نداشت؛ همه اینا تصوراتی بود که از ذهن علیل بعضیا سرچشمه گرفته بود. آهنگر با شی گفت: "بعضیا؟ تو که داستی با اشتباه بودن کارها تون اقرار می‌کردی. گفت: "دیگه از ما نخوا این که به گه خوردن بیفتیم. اشتبا همون این بود که هرچی اوس نورالدین گفت تکرار کردیم. مرشد گفت: "حالا از جون ما چی میخواین؟" - هیچی، فقط میخوایم به دغه دیگه به ما فرصت داده بشه تا این دغه دیگه درست عمل کنیم. - درست عمل کنین که چی بشه؟ - که حزب حلبی سازها روا زهر چی عوامل نفوذیه تصفیه کنیم. - که چی بشه؟ - که به حزب سالم بخا بمونه. در اینجا، دیگر حوصله آهنگر با شی سرفتن و به بچه مرشد گفت: "اینوا زهمون دری که اومد تو، بیرونش کن تا نزد دم و کدندنه شوله ولورده کنم. آسید ممد گفت: "واسه چی می‌زنی؟ شما فاشیستا فقط بلدین بر خورد فیزیکی کنین. آهنگر با شی گفت: "آسید ممد، اگه خیال کردی که بازم می‌توننیا "گه خردم" و "غلط کردم"، حلبی سازها رو جای آهنگرها زورچپون کنی، کور خوندی. این حنا دیگه رنگ ننداره. و آسید ممد، که آمده بود به پای فدا کردن اوستانوراالدین واسه افتاب به ساها آبروئی کسب کنه، دمشو گذاشت رو کولش و رفت. ولی تورا مرتب می‌گفت: "اگه خیال کردی که می‌توننیا حلبی سازی ما رو تخته کنی، کسور خوندی." حلبی سازهای برادر، در "با زربین عملی طبیبی سازی" نمیدارن ما نابود بشیم.



سا سور خبرها

گزارش کوتاه

سردبیر آمده بود و قمری دکه "چرا مطلب نمی دهی؟" گفتیم "یک گزارشی عالی دارم می نویسم" گفت "فقط کوتاه باشد، خواننده ها از مطالب بلند، سروصدا ایشان بلند شده است."

تا چا رقبول و شروع کردم ؛ یک روز حزب الله موتور سوار که شعارشان "مرگ بر بی حجاب و بی حجاب" است طی "موتور پیما"ی گسترده ای، با در دست داشتن مدها پلاکاردی رنگ، جلو مجلس شورای اسلامی اجتماع کردند و خواستار ملاقات با حجت الاسلام والمسلمین ها شمی هفتسگجانی شدند. پاسداران محافظ مجلس، در بدو امر اهمیت بی برای آنها قائل نشدند، ولی کم کم قضیه بیخوب پیدا کرد. چون، افراد حزب الله موتورها ایشان را روشن کردند و به گاز زدن و دود راه انداختن پرداختند و جرت و کلاهی محترم را پاره کردند. وقتی که موضوع بالا گرفت، قرا رشدمن رعایت آرامش، چندتن نما ینده از میان افراد حزب الله انتخاب شوند و برای مذاکره با ریاست مجلس بروند. نمایندگان حزب الله، پس از رد و بدل شدن مقدار ری فحش حزب اللهی (پدر فحش چاله می دانوی نیای فحش چا روا در) انتخاب شدند و به مجلس رفتند.

از توصیف سرو وضع و حالت روحی نما یندگان منتخب صرف نظر می کنم چون قول داده ام که گزارشم کوتاه باشد. رئیس مجلس اسلامی از یکی از آنها پرسید: خوب، برادر چه شده؟ چه اتفاقی افتاده که اینجور ناراحت شده اید؟

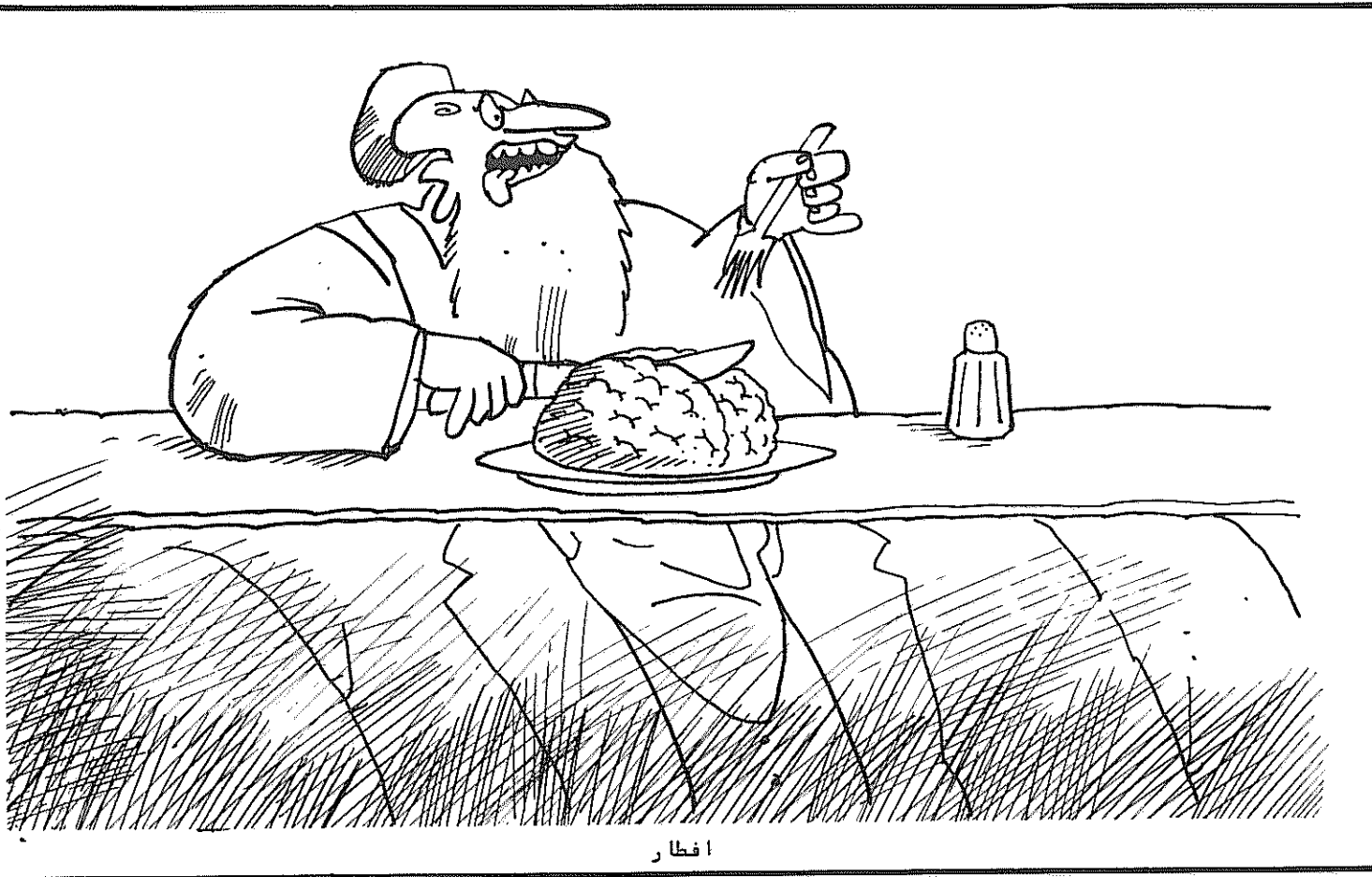
با زهم از شرح اینکه برای جواب دادن به این سوال، بین برادران حزب اللهی چه تشققی شده و چه نوع فحشها را رد و بدل شد می گذرم و چون قرار است که این گزارش کوتاه باشد. بالاخره یکی از آنها گفت:

آقای رئیس، این چه سلامیه که شما واسه کلوپتون خودتونو چاک می بین؟ شما که به ما فشار می دهید که آگهی به نشمه دیدیم که حجابش اون جور نبود، ده نشو سلولیس کونیم، پس چلا خودتون که کالی این آبجی مال تلویزیونوزیلر سیبیلی دل می کونین؟ (خوانندگان عزیز توجه داشته باشید که این برادر، بجای مخرج "مخرج" را "ل" دارد که برای جلوگیری از بلند شدن گزارش توضیح ندادم).

حجت الاسلام کوسه، پس از چند سوال و جواب (که من از ذکر آنها خودداری می کنم که گزارش بلند نشود) دستگیری می شود که دیدیم، خا نم گوینده! اخبار تلویزیون به هنگام اجرای برنامه، مقدار از موهای جلوسرش پیدا بوده. در اینجا قریب و فغان و کلاهی مجلس هم به آسمان هفتم می رسد و از رئیس مجلس می خواهند که رئیس تلویزیون را حاضر کنند تا به وکلای برادران حزب اللهی توضیح دهد. کوسه به برادرش تلفن می کند و هفتسگجانی دوم بلافاصله وارد مجلس می شود.

البته در اینجا هم از شرح مواقع و اینکه چه شد و در این مدت چه چیزها اتفاق افتاد می گذرم چون اصولا گزارش خوب باید کوتاه باشد. بالاخره سوال مطرح شد و هفتسگجانی دوم، با بهره گیری از تمام پدر سوختگی های خانوادگی، و حرام لقمگی خا هر خود، جواب داد:

اولندش ما از توجهات زیارت برادران حزب اللهی ممنونیم. سپس از درودیه ما امت و شرمندگی برادران معروض می رسانم که ما هم دست بر قفا شویم چون این قضیه ناپسند بودیم و قابل اهمیت شدیم و خواهر مربوطه را سین جیم اسلامی کردیم و ایشان ثابت کردند که قابل تعزیر نیستند. واسه خاطر چون که اون موثی که زیر سر ایشان زده بود بیرین مال خودشون نبود. یعنی که مال هیشکی دیگه هم نبود. یعنی که، نه مال خودش نبود، بیوت، اما مصنوی بیوت. چونکه ایشان کچه. این که اسلام عزیز هیچیش نشد. والسلام "خنگ خدا"



افطار

بقیه

اندر باب مکاید المشایخ

"پرشتاب و تند و ناگاه آمده؟ یا خود سرافیل و عزرائیل بود؟ هرگز اینگونه نبوده ست ای خا که فراید مرتورا شایستگی؟ آنکه در می زده بودی ای عزیز؟ پیرهن بر پیکرا و چاک چاک همچو شعلب در کف شیر زیان مبتلای سخته شد، بیهوش شد تا برون آمد کنیز از ضعف و خواب که همه گریان شدند از ما چرا گفت: "بردر قاصدی بیگانه بود" کاروانی دید در پائین دشت همچنان شاهسی به صدر کاروان جمله بود از "خواجه" من دارم بین" خواجه ساقط گشت و مرگش در رسید"

زین حکایت آب، قلب کوه شد می رهد یک روز از قید حیات نه خدا می ماند و نه کبد خدا

خاطر خاتون بسی آزرده گشت مانده خالی از حسیب و آشنا نه سرای امن و عیش و راحت است در قفس با خویش می نالید زار با کسی می گفت و نما می شنفت این خبر را گفت با آن خود پرست تا در دروازه خاتون رسید حاجتش را کرد پس حاجب قبول

آبگینه چهره اش غرق غبار قلبش از غم صلب، همچون کوه بود سر و قدش مبتلای انکسار گفت "سبحان است خیر الخالقین" خود چه لازم بود فردوس برین؟ گفت: "چوخ خوش گمیشین ای حاج آقا قورت دادی از هوس آب دهان از پی" ای بقا که الله "آدمدم" که سروش غیب در گوشم سرود بود میکا ثیل با روح لامین تا خبر از درگذشت خواجه داد آوردم گاه پیغام خدا پس بیاید فکرشوی تازه کرد کاروانی با یدت اندر جهان ثبت قرآنست، برادر رو بخوان که "اشدالموت باشد انتظار" خواننده شد حکم طلاق از آسمان"

غرق رنج و محنت بسیار رشد معتکف خود را درون خانه کرد لحظه ها پیش با تعب همراه بود نه ورا با دیگران گفت و شنود در بهار اینگونه برفی کس نندید

گفتگوها داشت با اندوه و درد مبتلای رنج و حرمان ساختید خوب یا بد، همسری دلخواه بود

"روزگار ما به شادی می گذشت

تا که خاتون بود سرگرم عتاب آشنا بود این صدا با گوش او بانگ دق البیاب، آنسان آشنا رفت و در را بی محابا برگشود لحظه ای میبوت در او خیره شد "خواجه گر مرده ست، بردر کیست این؟"

خواجه از این صحنه هامیبوت بود پیکر خاتون از آنجا برگرفت پس طبیب آمد مدد او را نمود چون مداوی طبیبان شد تمام ما چرا را بهر همسر شرح داد

عارف و عا می به دیدار آمدند مفتی شاید هم آسیمه سر گفت: "سبحان اللّٰی خیر البشر چه معماها ست در ملک وجود؟" گفت: "من هرگز نمردم شیخنا! پس بگفتش شیخ که ای والامقام چونکه حال شد به مرگت اتفاق گره های حل مشکل با شدت"

خواجه از این گفته خشم آلود گشت که: "نیارم دید، ای ملای خرا تو که می بینی من اکنون زنده ام پس طلاق ای مردنا دان باطل است شیخ گفت: "ای خواجه این حکم خداست (گر بنبندی زین سخن تو خلق را لیک من کارتورا آسان کنم خودتورا حلال مشکل می شوم عقد خاتون را چو جاری ساختم هفتقه دیگر کنم جاری طلاق خواجه از این راه حل دلشاد شد روبه مفتی کرد و گفت: "ای شیخنا پس هما نجا خطبه را ایراد کرد"

شیخا خاتون بگفت: "ای دلبرم خیز تا سوی سرای خود شویم خواجه گفت: "ای شیخ شوخ بی حیا نیشخندی بر لب ملا نشیست گفت: "ای خواجه، ستم بر خود مخر سا لها بودی تو با خاتون ترین خواجه گفت: "این را مگر ببینی به خواب ای فحاشت کار، ملای عنود گفت ملا: "خواجه جان خوشر دباش گر رهی را بست خلاق جهان گر که خواهی با توما ندهم سرت گر که صدر هم زرخالص دهی خواجه صندوق طلا را باز کرد خواجه شد دلشاد و خاتون وار هید"

گفتم ز بهر شما این داستان که به دنیا، شیخ و آخوند فقیه آیت الله و خا مویا پ و جاش جملگی کلاش و رند و قلدرند گریبش گرد ز نادانی رها گریبش گویم پیش ازین، بیحد شود

ای دریا، مرگ بروی چیره گشت

آمد از بیرون صدای دق باب برداز کف، تاب و صبر و هوش او این مگر خواجه ست بر در؟ ای خدا آنکه در می کوفت آسان، خواجه بود حیرت آنکه برو وجودش چیره شد: ناگهان از شوق شدنش زمین ...

حیرتش زین ما چرا می فروزده شتابان جان بست برگرفت چشم خاتون را به خواجه و نمود یافت خاتون از نقاهت التیام قصه ها را در میان با او نهاد

سور خوردند و سرور آئین شدند شد هویدا ناگهان چون راس خیر یوسف مصری بیامد از سفر مرده را زنده کند حی و دود! زنده و سرخوش نشسته با شما همسر اکنون بود بر تو حرام! لازم آمد لاجرم حکم طلاق حل مشکل با محلل بایدت"

چهره در هم کرد و ساکت بر نشست همسرم در بستر مردی دیگر پرتوان و سترو متروگنده ام تکیه بر آن، کار فرد جا هل است حکم حق یا لاترا ز چون و چرا ست آتش آید، بسوزد خلاق را) آنچه در فکرت نیاید، آن کنم عاقد و شیخ و محلل می شوم حلقه بر انگشت او انداختم بر تو پیمان گیرد یا مفرق خا طرش از رنج و غم آزاد شد سیم وزر خواهی بیارم؟ گفت: "لا صیغه جاری، شیخک شاید کرد"

هستی اکنون تو حلال همسرم شامگه شد، جان بست رویم این نبود خود دین و ایمان شما؟ که چوخنجر جسم جان خواجه خست از شوئی چهره با خون جگر؟ هفته ای هم با منش همخواه بین با تو گویم با "کلاشیکف" جواب که پیغمبر ما ثنا ای توب بود ... همچو ملاهای ما نا مردی باش راه دیگر هست، ای آزرده جان لاجرم بگشای صندوق زرت ترک خاتون گویم و تو و رهی شادمان آخوندک پر از کرد روزگار وصل از نو در رسید

تا که دریا بنسد اینای زمان حجت الاسلام و رسال سفیه مفتخواران دگر از این قماش نان نادانی مردم می خورند نیست نانی بهر این قوم دغا مشنوی هفتادمن کاغذ شود

ملای یومی (اخوی شیخ شلتوک)

گاو و آدم همیشه

با سخاردیبهشتی به پیغام فروردینی "رضانیم پهلوی دوم"

اتل، متل، توتوله
گاو و رضا چه جوره
زمستون و تا بستون
نه شیرداه نه پستون
درکالیفرنیا کجا شه
اونجا ارت با باشه
کرده بهش زورچپون
یه من آردویه من نون

اتل، متل، توتوله
گاو و رضا چه جوره
نه شیرداه نه پستون
ذلیل بشه "جیمی" چون
راه ها روزدمیون بر
گاو و روبردا ز آخور
گاو و راه می میره
داشم زبون می گیره
واسه سرکه شیره

اتل، متل، توتوله
گاو و رضا چه جوره
تا بستون و زمستون
نه شیرداه نه پستون
گاو و روبردن تکزاس
اونجا کجا ای گاو اس
علف چرش بیا بون
آب توی جوفرا وون
چاهای نفتش گرون

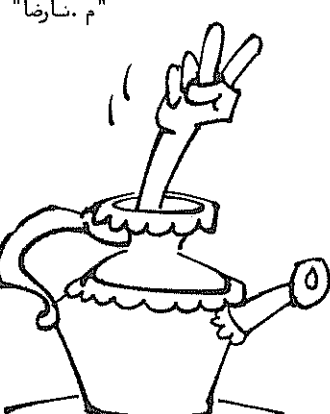
اتل، متل، توتوله
گاو و رضا چه جوره
نه شیرداه نه پستون
خوش میا دز جولون
گاو و با اون دماغش
با اون چشای ز اغش
تا زگشیا ز هوستون
کرده هوای ایرون
قرمیده هی فرا وون

اتل، متل، توتوله
گاو و رضا چه جوره
نه شیرداه نه پستون
گاو و روبردن و اشنگتون
سجل و اسش گرفتن
توی سجل نوشتن
"اگر که گاو نه نبود
تا ریخت ترک خورده بود
گاو و رو آب برده بود"

اتل، متل، توتوله
گاو و رضا چه جوره
نه شیرداه نه پستون
باز می خونه صولجیون
حیوونی خبرنداره
تودشت پرستاره
کلاش گل مناره
قباش تن چناره
خودش قنددیواره

اتل، متل، توتوله
گاو و رضا سوسوله
این جا دوهای پرفن
آب توگوش می ریزن
گاو و روبربه صحرا
بذا ریمونه تنسها
با یک شیا ف زرنیخ
- اینجوره درس تا ریخ-

هی بده جا بلقا
برگرده تا جابلسا
هی بخونه ترانه
بالحن عاشقانه
"از ستاره به آقا قی
از آقا قی به ستاره"
وگر نه پشت شیشه
گاو و آدم "همیشه"



فانسی نیست

از: م. نارضا

مگه آخوند

چون به عزرائیل می ده؟

- با با فکلی دیرا ومدی، روزا یی که روی طناب آرن پهن کسیده بودن، تمام شد. دیگه از آسمون کوفته نمی باره!
یک ریشوی کا پشن پوش ژ-به دست سینه پهن بود که به آقا ی معین البکا زلزله بود و برایش روزه می خواند. هنوز صدای او قطع نشده بود که یک زن چادری مقنعه بسته، از زکنا رن توی روی مرد خسته و آغزید:
- هر روز هر روز که خره خرما نمی رینه، خرما می خواسی با س پریروز میومدی، اولان توکی هستی که ا ومدی اینجا! قم خونه! امیدم سلومنا س نه گشته فکلی ها یی که سرپیری ا ما ز قرتی بازی وریش از ته ترا شیدن و سر شونه کردن دست بر نمی دارن! ببینم، چطو شده یهویا دقم و خونه آقا یون کردی پیری؟ برو پیش اعلیحضرت چونت! اینجا جای یقه چرکاس!
معین البکا سوسک شده بود و از نا حتی به دیوار چسبیده بود. یک ریشوی یقه با زدیگرو وسط حرف زن دوید:

- آ بجی، ولش کن پیری رو، ببینم یه لقمه آ بگوشتمی تونی زهر ما رش کنی؟ اصلا به تو این فضولیا نیومده. اینجا خونه! امید همه ملت ایرون، صاحب و دربون لازم داره، هر که خواهد گویا و هر که خواهد گویا!

معین البکا، رودست خورده بود. از هول حلیم توی دیگ افتاده بود، تمام نشانی های "وزیرتیا ر" درست بود. شب پیش آمده بود با بهترین لبها سها پیش، آنجور که وقتی می خواست خدمت وزیریا معاون وزا رتخا نه برسد. اول گشتی توی صحن و حرم زده بود، زیا رتی و تون و کبا بی و بعد هم توی مسافرخانه یی روبروی با زار، تخت پرسرو صدا یی و بی خوابی ساس و خرنا سهوی عرق و نا!

پیش از طلوع از مسافرخانه بیرون زده بود و توی صف جمعیت که مثل مور و ملخ زهمه جا می بارید، جا یی ایستا ده بود، تقریبا ردیفهای جلو. چند دفعه پا سدا رها کرده بودند به براندا ز جمعیت و همه را سیک و سنگین کرده بودند. چند دفعه طلبه های شنگول، توی جمعیت زن و مرد پا گذاشته بودند و خواسته بودند هر کسی نا مه یی، عریضه یی برای تقدیم دارد بدهد. هزا رتا چشم از روی با ما و دیوارهای کوتا ه کوچه را می پایید. هزا ربا ریشتر از سینه خسته، جمعیت بیدار خوا بی کشیده صلوات بلند و لال نمیری در آورده بودند، اما هیچ دردی به روی جمعیت با نشده بود، از علم و کتلهای وسط جمعیت پیدا بود که اینها هیات های عزرا داری دهات و شهرهای اطرفند که به قم حمل شده اند. لای چندتا از درهای توی کوچه نیمه با زبود و گاه گاه کسانیا زلای درها سرک می کشیدند و از جمعیت "سان" می دیدند، بی آنکه معجزه یی اتفاق بیفتد. معین البکا از خستگی و گرسنگی سرش گیج می رفت، چند بار با بت ساد لوجی به خودش فحش داد. چه امیده ها که از دیشب در سنرپور رانده بود، ولی حال طمع زیادی نداشت. فقط خوشحال می شد اگر می توانست برای یکی از دوتا همسرش - که هر کدام جدا گانه جا ره نشین بودند - یک دوا تا قی، خانه یا آقا رتخان، از آقا بگیرد!

بعد از چهل و پنج سال خدمت، به خدمت به دولت، این توقع زیادی نبود. یک کارمند سربه راه، که حتی لب به سیگاری نمی زد و فقط کمی اختیار زیب شلوارش را نداشت، آنهم تا حالی و لای بود، نه این روزها که باید هر شب صدا بر برای خالی کردن مثنانه از رختخواب بیرون بیاید و به دستشویی بزند، بیشتر از این با یدتوقه داشته باشد. "آقا" خودش این چیزها را خوب می دانند.

به جمعیت گفتند، هر کس هر جا هست آقا مه ببنددوبه نما زبا یستد حتی اگر نمی تواند بنا یستد، نشسته آقا مه ببندد. جمعیت توی هم وول می خورد، آنقدر سرخاستن و جا بجا شدن مشکل بود که فقط قسمتی از جلو و قسمتی از عقب جمعیت توانست خودش را تکان بدهد. گفتند "آقا" در خانه به نما زبا یستد است و توی حیاط و پشت در همه جا پیرای تبرک به "آقا" تا سی کرده اند. مکتبیری پیش افتاد و مکتبیرهای دیگر، بوی خیال اینکه کسی وضو دریا ندارد، عذر شرعی دریا ندارد، قد قامت الطول کشیده شد، خوب شد که دیروز دم غروب، معین البکا مدتی به تما شای نما زجماعت توی شبستان صحن ایستاده بود و گرنه امروز پیش این جماعت کولی برویش می رفت.

نما زتما شد و در یک چشم برهم زدند چند دسته مرد ریشوی یقه با زبا سینی های پیرا زبا دیه آ بگوشتن و نا، دوتا دوتا داخل جمعیت راه افتادند. یکی سینی را داشت و دیگری تند و تند با دیه آ بگوشت و یک قرص نان آردی به هر نفر می داد. با دیه های مسی، جا به جا زنگار سیاه و سبز داشت. "معین البکا" مانده بود چکار کنند. حسن می کرد از هر طرف چهل تا چشم مواظب اوست، کارمند جا افتاده رتبه ۹ دولت بلد نبود شکمش را اینچور سیر کند، اما آ خر چه؟ مگر جز سیر کردن شکم کار دیگری هم با این با دیه و نان می توانست بکند؟ نگاه یی به دور و برش انداخت، دیدد دیگران چکار می کنند، تصمیم گرفت هم رنگ آنها باشد؛ در یک دست با دیه، نان زیر همان بغل، و با دست دیگر تکه های نان را می کند و توی با دیه فرو می کرد و به دهان می گذاشت.

بعد از نا هار، ندا دادند: "آقا" به فیضیه تشریف می آورند، جمعیت را برای تینم و تبرک به آنجا راهنما یی کنید. جمعیت هجوم آورد، خیلی ها زبردست و پیا له شدند. شلرغی و فریاد دیزرگها با گریه و زاری بچه ها قاطی شده بود. معین البکا به دیوار تکیه داد و از جمعیت قاصله گرفت تا بروند. همه که رفتند، و همرا ه افتاد، قصد داشت سرخیا بان از جمعیت جدا شود و هر چه با دبا د، به تهران برگردد.

اما حالا دیگر کارگردانهای قمی که جمعیت را جا می کردند، معین البکا را شناسا خته بودند و متنا سب با وقاری که داشت با او به احترام رفتار می کردند. سر دسته آ نها که شا ید پیش خدمت اتاق مدیر کلی بود، تحت تاثیر متانت معین البکا قرار گرفته بود، آ مد و شانه به شانه او حرکت کرد. همین کا فی بود که معین البکا از با قی جمعیت وضع بهتری پیدا کند و خود گمشده اش را از نوبیا بد. او آمد مدرسه هم که شدند، همان مرد را به جای مناسبی راهنما یی کرد و برایش چای سفارش داد.

با لآخره "آقا" روی مهتابی سر پوشیده، فیضیه، جلومجمعیت ظا هر شد، مثل ما رگیرها یا آنها که تسخیرا جنه می کنند، و با دستی که همیشه "آقا" یا "ن" برای بوسیدن مومنان، آ ما ده دارند. همه چیز برای معین البکا با ورنگردنی بود، به خواب و روپا می مانست. در همان حال که جمعیت برای "آقا" به دربی صلوات می فرستاد و وعده یی از ته دل صیحه می کشیدند، و عمله واکره خدمت، ژ-۳ و یخته، تند و تند کودکان بیماریا طسالب برکت مؤمنان را خدمت "آقا" می بردند تا از بالا، دست عنایت بر سرشان بگذارد، معین البکا به یاد با م کودکی خودش در تهران، به فکر فرو رفت. روزها یی که او زده ساله بود و رضا خان سردار سیاه، و پدرش "معین البکا" پای منبر "حاج آقا جمال" در مسجد شاه مدا حی می کرد و حاج آقا جمال با آن هیکل درشت و صدای رسا از بالای منبر فریاد می کشید:

- به سردار سیاه بگو یید مردم سنگلج آب ندادند، سنگلج صحرائ کربلا شده است. میرا بها می گویند قزاقها آب را به روی مردم بسته اند. من به تودستور می دهم که آب را با زکنی.

و فردا، در مسجد، دویرا بر جمعیت دیروز آدم می جوشید، و همه از جبروت "آقا" می گفتند که باعث شد رضا خان سردار سیاه، شانه با پای خودش به محله سنگلج برود و میرا بها را شلاق بزند و ۱۲ ساعت تمام محله سنگلج را آب بردارد...

و بعد، روزگاری رسید که حاج آقا جمال نیبند، محله سنگلج را هم به دستور رضا شاه طوری از نقشه تهران پاک کردند که گویی از اول لانه موروما ریوده است...
سر دسته کا رگردانهای جمعیت، با احترام دستش را روی شانه معین البکا گذاشته بود:

- حاج آقا، به نظر میا دخیلی خسته شدین، آقرین به ایمون شما، میل دارین شما را برای دستبوسی "آقا" به اتاق مخصوص ببرم؟
چشمان معین البکا برق زد، فرصت خوبی بود، شا ید معجزه داشت اتفاق می افتاد، هر چند تجربه کارمندی ۴۵ ساله اش خلاف این را می گفت:

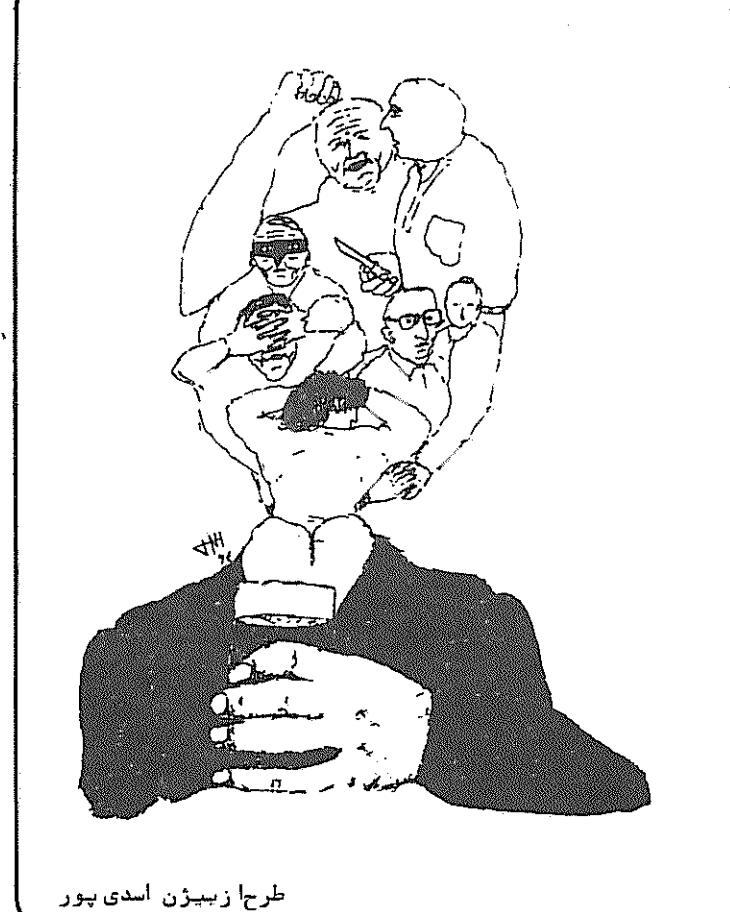
- اختیار رداری برادر، از خدا میخوام، همین آرزومه، لطفی از این بزرگتر نمیشه.

سر دسته پیرهن سیاه و ریش جوگند می رفت و با کمی تاخیر برگشت:
- نه، حاج آقا، متاسفانه امروز امکان ندارد. از امروز مقررات عوض شده. آقا تا مه یی عریضه یی دارین که شبا به خودم خدمتشان ببرم؟
اما حتی نا مه یی هم نداشت. تا زه ا گرمی داشت از اول پیدا بود که "دیگر خرما نمی رینه!"، زهرا خانم قدم درست گفته بود. او از اول بی خود گول خورده بود و این راه را آ ماده بود. سه روز کلکی در کار بود و "از آسمان لیره می ریخت" تا سیمد روز مردم طمع را به امید با ران به آنجا بکشاند. مشکل او، پسرش بود، پسر بزرگش، که تجربه او را نداشت ولی حالادر واقع جور هر دو تا خانه او را می کشید و زبا نش به روی با دبا زبود. او بود که با رابه گارا زقم برد، او بود که با راسوا را توبوس کرد و خرج سفر دوروزه به با داد. او هست که بعد از قضیه "وزیرتیا ر"، به طمع کلید خانه چه رطبقه با اندرونی و بیرونی، چشم به راه با نشسته است، و به با با سرکوفت خواهد زد که: "حالا دیدی چقدر بی عرضه یی!؟"

حال "معین البکا" زیاد خوب نبود، از خستگی روی پا بند نمی شد. سر دسته پیرهن سیاه و ریش جوگند می که نمی دانست در دل "معین البکا" چی می گذرد، سخت شیفته ایمان و ارادت "حاج آقا" به "آقا" شده بود و افسوس می خورد که در حال حاضر هیچ خدمتی از دستش برای معین البکا بر نمی آید، و آ خر سرا زترس آنکه پیر مرد محترم آنجا از با نیفتند، او را به دوتا از پیراهن سیاه های جوان سیرد که با ملایمت از وسط جمعیت بیرون ببرند و تا پای توبوس تهران برسانند.

شب که با لآخره معین البکا با مصیبت بسیار به خانه رسید، از صدمه یی که خورده بود تب کرد و چند روز بستری شد. و در حالت هذیان دائم، زن چا درسیا مقنعه بسته، قمی را می دید که به روی او وا می چفد:
- خرما می خواسی با س پریروز می آمدی، برو پیش اعلیحضرت، برو پیش اعلیحضرت، برو پیش...

حالا هم بعد از هفت سال، هر وقت معین البکا با دان روز می افتد، قاه قاه به سادگی خودش و طمع پسرش می خندد و می گوید:
- مگه آخوند چون به عزرائیل می ده؟!



طرح از زیژون اسدی پور

مادته در جنگل مازندران

از "م. نارضا"

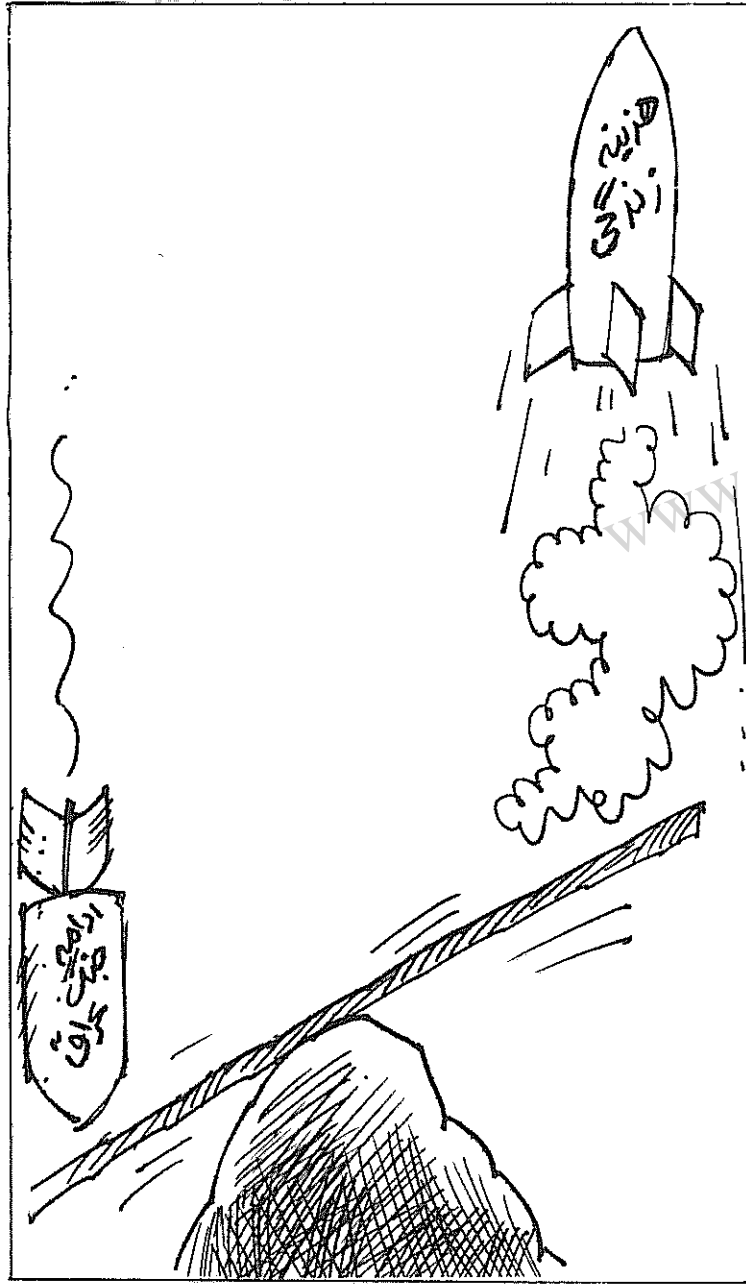
- ۱۱ -

در دام ساواک

هفته‌ی زشیخ نشانی نبود
 شیخ سرسفره و خوانی نبود
 از بید آن حادثه تب کرده بود
 لرزوتبی در دوسه شب کرده بود
 شب هیجا نهی تب آلود داشت
 روز فقط دیده بهم می‌گذشت
 شب که تب پر هذیان داشت او
 "پنجه علی" ورد زبان داشت او
 روز که می آمد فرسوده بود
 خفتن او، خفتن عادی نبود
 تا که سرانجام شفا یافت شیخ
 رفتن قم سخت بجای یافت شیخ
 آنچه در اندیشه او می‌گذشت
 هیچکس - از پیش و کم - آگاه نگشت
 چا شنگهی "شیخ تقی" با ملال
 رفت به قم، همسفر او عیال
 وضع قم این بار برآشفته بود
 از بی بدگویی شهر رفته بود
 مدرسه و مسجد و صحن حرم
 بود درین زمزمه‌ها پیش و کم:
 "شاه، اگر شاه مسلمان ما ست
 صحبت تقسیم را می‌چراست؟
 شاه اگر حاکمی شرع است و دین
 از چه زن و مرد نما بدترین؟
 حق تملک که خدا داده است
 نصی کنایست و زروزالست
 حق خدا داده خلافتش نیست
 خدشه در آن دشمنی با نیست
 زن که بود شیره به نقمان عقل
 مرد از و پیش به میزان عقل
 بحث مساوات زن و مرد چیست؟
 کفر دگر چیست، گر این کفر نیست؟
 از دم زان تا دم رفتن به گور
 "بعضه" مسلم چه رولخت و عور؟
 مدرسه بس نیست، که با سینما
 شاه کند فساد اطفال ما!
 وای که در مملکت جعفری
 فسق و فجور است پیرا ز مشتری
 شرک و هوسرانی، ایمان گرفت
 کفر همه ساحات ایران گرفت
 شاه ولی سنبه پر زور داشت
 با سر این زمزمه‌ها می‌گذشت
 نقش "امینی" سپری گشته بود
 خویش به این کار کمر بسته بود
 نقشه همان، کار همان کار بود
 جنگ سرگردش پرگار بود
 شاه، نما ییگر "شو" های ناب
 داده خود، رهبری "انقلاب"
 وز پی خاموشی آیات قم
 رشوه جدا بود و جدا اشتلم
 یافت درین کشمکش شیخ و شاه
 "شیخ تقی" فرصت خوض و نگاه
 نیک زهر نیکه خیر دار شد
 وز همه سووا قف اسرار شد
 روز درین مسجد و آن مدرسه
 گوش زبان با زپی و سوسه
 شب، در هر خانه به تنهای زدن
 غمخورا ندیشه "آقا" شدن
 را ز که در پرده نهان می‌گذشت
 کشف، که آن را ز چسان می‌گذشت
 شام، نه تنها در "آقا" زدن
 بلکه در "خوبتر از ما" زدن

توصیه می‌کرد به افراد خود
 متهم از دست مبارک رود
 جرمش اگر چند که معلوم نیست
 مرد خطرناک گران پنجه بیست
 روز که اینگونه هراسان گذشت
 بر ده و سا حل نه به آسان گذشت
 سا به و وحشت همه جا پر کشید
 امنیت از ساحل شدنا پدید
 شیخ درین وضع به ده پای نهاد
 با سری آزاد دلی شاد داشت
 شب جهت دیدن او کدخدا
 آمد با "حاج قلی" در سرا
 صحبت قمر رفت و ز آیات قم
 و ز روش شاه و روایات قم
 "حاج قلی" گفت که با کدخدا
 بحث بسی داشته‌اش از ما چرا
 قصه تقسیم را می‌راضی، درست
 مالک از آن سود بردا ز نخست
 مالک ما، آدم کار آمدی است
 واقف هر حاصل نیک و بدی است
 بود درین هفته مهمان او
 مالک تهرانی پرهایی و هو
 صاحب چندین ده و پانک و هتل
 مرحمت شاه به او متصل
 لیک نسنجیده خطا کرده بود
 زندگی خویش فنا کرده بود
 رفته به ده اسلحه در دست و مست
 کرده به صف دهقان را هر چه هست
 بسته به رگبار همه اهل ده
 بعد گریزان به شمال آمده
 گشته مسلم که سه تن کشته است
 زخمی این حادثه بیش از ده است
 از همه کس و ز همه جا ترس داشت
 تا که به آریاب سرا پا گذاشت
 روز و شب از سرخوشی با ده مست
 در وسط مهتابی می نشست
 مالک ما داد به او و پندها
 گفت: ببین حاصل کار مرا
 شاه که تقسیم را می‌کنند
 نیست که از بهر خدا می‌کنند
 پشت سرش دست عموسا هست
 در جلو، آینه آینه آینه هست
 شاه بود حافظ سرمایه ات
 پول کند، خاک و شن مرده ات
 درده من بین که چها کرده ام
 شهر مدرفی است بنا کرده ام
 آنچه به یک سال بردا اهل ده
 هست ز آبا دی صد سال به
 حاصل کار من و سرمایه ام
 می‌بردا ز عرش فر با به ام
 مصلحت است این که بود "انقلاب"
 مصلحتی، تا نشود انقلاب
 شاه نکشد با بت دهقان تورا
 شاه تو است او نه شه بیخا
 حال اگر مصلحت ایجاب کرد
 خورد تو ان چند صبا آج ب سرد
 لیک دگر جای تو این ملک نیست
 بهر توستا سردنیا یکیست
 بیشتر از بهر من و کدخدا
 پود حکیمان همه حرفها
 شو فرایا ب چوبی پرده گفت
 را ز که آریاب سرا می‌نهفت
 آنچه که با بیستی آموختیم
 چشم به آینه ده خود دوختیم
 این که بود خون دل آیات قم
 در مثل است از رده بیستم
 از رده اول، تکلیف ما ست
 باقی مطلب طرف کدخدا ست
 کرد، سر مطلب، او کدخدا
 گفت: تو می‌دانی و تکلیف ما
 ما سه شریکیم و شراکت بجاست
 هر چه که پیش آمده خود سود ما ست
 مسجد و منبر که تو می‌خواستی
 هست تورا - بی‌کمی و کاستی
 کار و جوهات و سپه ما م
 هست تورا - با برکت - مستدام
 لیک تو می‌دانی در دهکده
 راه نو و وضع نوری آمده

ساحل و جنگل شده چون شهروزود
 زندگی شهری گیرد صعود
 دا دوستدیا بد آنجا رواج
 همرا آن رسمورها زدواج
 دفتر ملاک بنا می‌شود
 محضرا سنا دبیا می‌شود
 حال به یادش صدق و صفا
 گر بکنند لطفی آریاب ما
 دفتر سنا دتقا فا کند
 نام تورا ما حب امضا کند
 دفتر ملاک هم از سوی ما
 با شدد در منطقه کار آشنا
 شرکت ما گرد دگسترده تر
 وارد هر کاری از خشک و تر
 فکر بکن، بهر تو این بهتر است
 یا دهی این مرغ طلایی ز دست؟
 شیخ که این مژده شیرین شنید
 از ته دل ناگاه صبحه کشید
 دست جلو برد که: مومن بیا
 دست من و دامن صدق و صفا
 شرکت ما حضرت عباسی است
 حضرت عباس به ما داده دست
 بود هم از صبح نکو حال من
 حال نکوتر شده احوال من
 گریه و همدولت این کار دست
 حجت الاسلامی من محرز است
 به که ز نو با هم بیعت کنیم
 بیعت تو بهر وفا قوت کنیم
 در دل من هست که مولا علی
 خاطر آریاب کند منجلی
 حاجی آریاب که مرد خدا ست
 نیست که راه وی از ما جدا ست
 مصلحت اینست که فردای روز
 چاشت که زود است، سر نیمروز
 حاجت خود را برای ایشان بریم
 و ز نمک سفره ایشان خوریم.
 "حاج قلی" گفت و سپس کدخدا
 هست برای ز مهمان، مالک سرا
 لیکن فردا که رود کدخدا
 خدمت آریاب، پی کارها
 دفتر سنا دتقا فا کند
 تا گره از مشکشان واکند
 شیخ پذیرفت و علی الله گفت
 کرد توکل که شود کار جفت
 لحظه تودیع، ز نو هر سه بار
 دست فشر دند به تا پیدکار
 شیخ در خانه بر آنها گشود
 شب، شب بی خترتا ریک بود...
 "باقی در شماره دیگر"



آگهی‌ها:

از چاپ خارج شد

"فرهنگ چاله میدان"، مشتمل بر بیش از ۴۰/۰۰۰ هزار فحش ناب و دست اول، ویژه استفا ده در بحث های سیاسی - ایدئولوژیک، با یک مقدمه بسیار رسیا رکیک از "برادر آقا مینی"، برپدر و ما در کسی لعنت که این کتاب را نخرد. ناشر "سازمان مسعود".

دوره آموزشی

یک دوره فشرده سه ماهه برای آموزش "عکس برداری، فیلم برداری و ضبط صدا از نیروهای چپ" از اول تیر ماه در "اورسور اوژ" برگزار خواهد شد. علاقه مندان با در دست داشتن معرفی نامه از برادر مسعود، به محل برگزاری کلاسها مراجعه کنند. در پایان این دوره یک دوره فشرده "تعقیب و جاسوسی" نیز مجا نا برای فارغ التحصیلان ممتاز خواهد بود.

نون سنگ

با نگرانی گفت :
 - واسه چی می‌خوای خونه رو بفروشی؟
 گفتم - واسه اینکه از مو بدم میاد.
 گفت - خوب به چند روزی صبر کن تا با زار... چی گفتی؟ از موبدت میاد؟ موجه ربطی به خونه داره؟
 گفتم: آخه نون سنگ خیلی دوس دارم.
 چند لحظه ای عمیقاً تو چشمها م نگاه کرد. مثل اینکه از بیماری مهلکی سردرآورده باشه، گفت :
 - مبارکه.
 وبدون خدا حافظی راه افتاد و رفت. صدای میا مدکه داشت بسا خودش حرف می‌زد :
 - طفلکی مرد خوبی بود. چه میشه کرد؟ خدا شفاش بده، بسا زم جای شکرش باقیه که بی‌آزاره.

که چیزی نیست.
 گفتم - خجالت نمی‌کشی؟ عوض عذر خواهی، طلبکار هم شدی؟
 گفت - با بی‌برویی کارت، خیال می‌کنی ما مشتری ندیده ایم؟
 گفتم - می‌خوای فردا صبح در دکونتو ببینم؟
 خندید و گفت :
 - تو که سه‌لی، آمریکا با اون بزرگیش نتونس جلوتون مارویگیره.
 گفتم - اگه من فردا در این دکونتو نیستم، تف بنده زتوروم.
 گفت - می‌خوای همین الان بندهام، چون می‌دونم هیچ غلطی نمی‌تونسی بکنی، همونطور که آمریکا نتونس. مردم شاکت بودند ولی با نگاه عذر خواهی می‌کردند. آخر نمی‌خواستند با شاکت معامله دریفتند.
 با نا آراحتی، نان مودا را راه عنوان آلت جرم برداشتم و بیرون آمدم.

جلوکلانتری خیلی شلوغ بود. بعد از با زرسی‌دنی، پاسبان گفت :
 - این چیه دستت؟
 گفتم - می‌خوام شکایت کنم. اینم، نا سلامتی، نونیه که تو محل ما فروخته میشه.
 پاسبان نگاه دقیقی به نان کرد و بعد آن را جلونور خورشید گرفت و با نگاه عاقل اندر سفیه گفت :
 - اسم، اسم فامیل، پدر، موضوع، شکایت، دلیل، مراجعه، نشانی منزل، شغل.
 بعد پرسید :
 - چرا به کمیته مراجعه نکردی؟
 لابد از کمیته خوست نمیداد.
 گفتم - برای اینکه فکری کنم کلانتری قانونی تره.
 گفت - برو طبقه دوم پیش افسر نگهبان.

افسر نگهبان، بدون اینکه جواب سلام را بدهد، گفت :
 - شما خجالت نمی‌کشید توی انظار به شخص اول مملکت توهین می‌کنید؟ می‌دانید اگر خدای نکرده به گوش بالاترها برسد، چوب توی آستین شما می‌کنند؟ درست است که مردم شلوغ می‌کنند، ولی ما خیلی بدتر از اینها را دیده ایم.
 خوب که نگاه کردم، توی اتاق افسر نگهبان، بجز من کسی دیگری نبود و افسر نگهبان هم توی چشم‌های من نگاه می‌کرد و فحش می‌داد. ترس برم داشت. گفتم :
 - قربان، بنده سگ کی با شم که به شخص اول مملکت توهین کنم، تازه ما انقلاب کردیم که شخص اول مملکت نداشته باشیم. شخص اول دیگه کیه؟ افسر نگهبان به خودش آمد، آهی کشید و گفت :
 - خوب، چیکار داشتی برادر؟
 گفتم - شکایت، قربان.
 گفت - از کی برادر؟
 گفتم - از نانوایی محل، قربان.
 گفت - کدوم نانوایی، برادر؟
 گفتم - سنگکی سرچاره، قربان.
 گفت - خدا رو خوش نیامد، مگه چیکار کرده برادر؟
 گفتم - قربان، نون مودا ربه دست مردم میده.
 گفت - برادر، این که تا زگی ننداره، با زجای شکرش باقیه که نان پشم داره دست مردم نمیده.
 گفتم - قربان، شما میگی چیکار کنم؟

صفا نونایی شلوغ و طولیل شده بود. چهل پنجاه نفری منتظر نان بودند. داد زدم :
 - آهای مردم میدی واسه شوگذاشتی نون؟
 تمام سرها به طرف من برگشت. شاکت، بی‌اعتنا نگاه می‌کرد و دوباره مشغول کار شد.
 گفتم - با توام.
 شاکت آقا برگشت و گفت :
 - چیه اول صبحی؟
 گفتم - این چیه دست مردم میدی؟
 گفت - نون، نون سنگ.
 گفتم - این چیه وسطش؟
 کمی جلو آمد، نگاه دقیقی به نان کرد و گفت :
 - توبگو.
 گفتم - نه، توبگو، این چیه وسطش؟
 مردم به من و نان خیره شده بودند ولی هیچکس حرفی نمی‌زد.
 گفتم - می‌دونی این چیه؟
 با بی‌کفایتی گفت :
 گفتم - عجب روشی داری ها، این مونس

گفت - من خیال کردم موشه، موه مکه چیه؟
 گفتم - مال ما که رفت، مگه چی شد؟ تازه، ما اینجا ننشسته ایم؟
 - این مورا به آتما پیشگاه بده ولی مواظب باش که احتیاط داره.
 برادر پادار، بدون این که

زیر لبی بود، بطوریکه درنگ اول خیال کردم با آن ریش و پشم‌دار آدامس می‌خورد.
 گفتم - سلام علیکم حاج آقا.
 گفت - علیکم سلام برادر، امری داشتید؟
 گفتم - قربان، دیروز رفتم نانوائی نان خریدم ولی یک دسته موتوش پیدا شد.
 حاج آقا، پس از خواندن چندتا ورد، (اول خیال کردم زیر لبی دارم به شاکت طرفش می‌دهم) و فرستادن یک ملوات بلند، گفت :
 - از لحاظ شرعی ایرادی نداره اما مع الوصف موباید از مابیش بشه و اگر خدای ناخواسته موی نا محرم باشه، هم برای شما حد شرعی وارده و هم برای شاکت.
 بعد، یک پاسدار را صدا زد و گفت :
 به مونگا ه کند، دستمال بزدی بزرگی را از جیبش درآورد و نان را داخلش گذاشت و رفت و من هم همانجا نشستم. بعد از چند ساعتی پاسدار آمد و گفت :
 حاج آقا، الحمدلله موه، موی گریه است و آن هم نمر.
 حاج آقا روبه من کرد و گفت :
 - پس در این صورت خداوند شما را از عذاب دنیوی نجات داد. انشا الله که رستگار شوید.
 ودستش را دراز کرد و من بی‌اختیار دست او را بوسیدم و گفتم :
 - خداوند به شما عمر طولانی عطا فرماید.
 امروز پنج روز است که آگهی فروش منزل چاپ می‌شود و منزل ما شده است کاروانسرا.
 صبح زود، دوستم سعید را دیدم. با نگرانی گفت :
 واسه چی می‌خوای خونه رو بفروشی؟
 گفتم - واسه اینکه از مو بدم میاد.
 گفت - خوب به چند روزی صبر کن تا با زار...
 پوزش تهران: ب. گرفتار
 به علت تراکم مطالب، دنیا لسه داستان "شواپک" در شماره آینده چاپ خواهد شد.

هر کس و نا کسی سرشوبند از ه پائین و بیاد دتو. ا صلا این موضوع ربطی به ما نداره. بروا داره بهداشت، یا برو بزن تو گوشش، وقتی خوب هم - دیگه روز خمی کردی، اونوقت بیایین اینجا تا به شاکا ییتون رسیدگی کنیم.
 مسجد جای آقا نماز نبود. چون دیدم توپ جناب سروان پره و داره با گذشته آریامهری لاس می‌زنه، بهتر دیدم که رفغز حمت کنم.
 پرسان پرسان خودم را به اداره بهداشت رساندم و با کلی زحمت و خواهش و التماس، بهدیدا رآقای رئیس موفق شدم. گفتم :
 - قربان، موتونوش پیدا شده.
 گفت - تازه پیدا کردی، یا سابقه داره؟
 گفتم - تازه پیدا شده.
 گفت - پس به ما مربوط نیست، برو زارت ارشاد.
 با هزا ریدبختی، خودم را به مسئول مربوطه در وزارت ارشاد رساندم. طرف، ملائی بود با قیافه نورانی و دلم در حال خواندن دعای

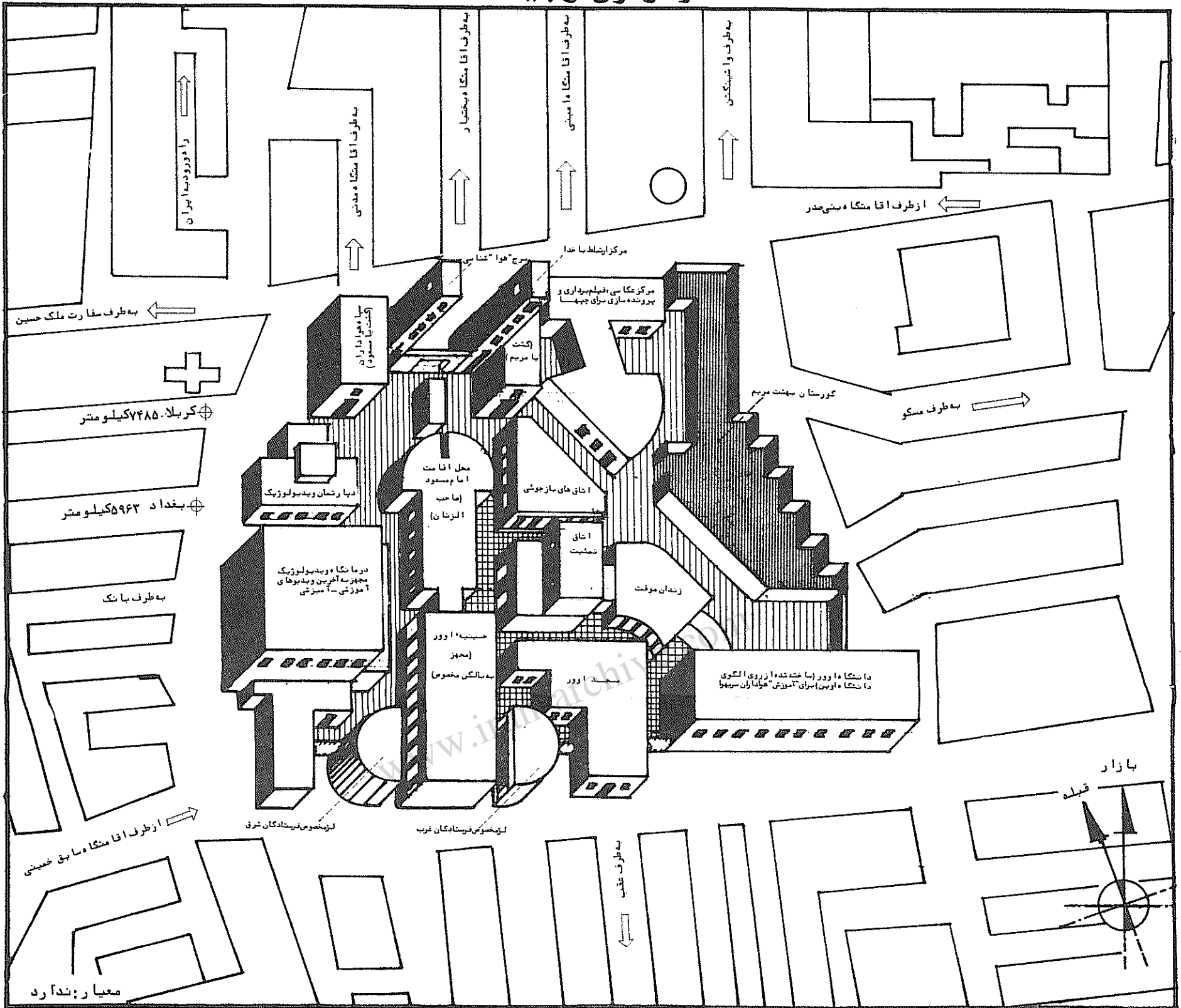


بقیه "انسانها بیدار می‌شوند" بکنم... آخه من چه خدمتی به شما کردم که نمی‌خواهین از اینجا برم؟ میوه فروش گفت:
 - دیگه می‌خواستین چیکار کنین؟ خوبی و بزرگی شما فراموش نشدنیسه. از وقتی که شما به حلبی‌آباد اومدین، چون نمی‌خواستین به لحظه از شما غافل بشویم، واسه اینکه دقیقاً تحت نظر داشته باشم، پلیس در لباس سیور، واکسی و... بسه اینجا اومدن. واسه کنترل پلیس هم مامورین دیگه ای اومدن و اینجا کم‌کم شد حرای محشر.
 بقال گفت :
 - اوایل، واسه اینکه بدون شما چیکار می‌کنین، از ما می‌پرسیدن. میوه فروش گفت :
 - واسه همین، به خریدها بی‌هم از ما می‌کردن. بعدها سمسار اومد، جنبه دوزا اومد، آب نباتی اومد. ترفی فروش اومد، سیمیت فروش اومد، وهمینطور بگرو و بیرو. قهوه چی گفت :
 - بنده هم به قهوه خونه و از کردم وزیر سا به نون زندگی می‌کنم. آقا، صب تا شب توفهوه خونه می‌شینن تخته نردبازی می‌کنن، ورق بازی می‌کنن... دست کم کمش هم هر نفری سه چار تا جای قهوه بخورن دیگه کار من سگس.
 با نگاه خشم آلود، به آنها نگاه کرد و گفت :
 - پس همه اینا پلیس مخفی بودن؟
 بعضیاشون بودن، بعضیاشون هم نبودن... جای که ده نفر جمع بشن، دوروبرشون پنجاه نفر از اینا حلقه می‌زنن. حاله ما که شما اسباب کشی کنین و از اینجا برین، پشت سرت همه پلیس جماعت هم میرن و اینجا مئه سابق میشه.
 بقال گفت :
 - اونوقت، ما فنا میشیم.

میوه فروش گفت :
 - به ما فقیر فقرارحم کنین.
 قهوه چی گفت :
 - اقل کمش، تا ما سرما به ای سهم نژدیم، از اینجا تشریف نبرین.
 به فکر فرو رفت. اگر جای دیگری هم می‌رفت، با زمین وضعیت را داشت.
 - خیلی خب، از اینجا نمی‌رم.
 اما اون چیزایی که آوردین، و درارین

نقشه راهنمای حوزه علمیه اوور

ویژه زائران و بیماران



هدار! زائران و بیماران محترم خواهشمند است از نگاه داری این نقشه در جیب خود اجتناب نمایند! تهیه شده در دپارتمان شهرسازی آهنگر شهر ساز غیر مسئول: تندار

است. با تا را حتی به خودش گفت: دیدی مسافر خونه چی احمق یکی دیگه رو بجای من بیدار کرده؟

یک روز صبح، خمینی رفته بود توی صحن حضرت معصومه زیارت کند. ناگهان متوجه شد که از داخل ضریح صدا می‌گوید: یا امام، یک اسب برای من بیاور.

خیلی تعجب کرد. رفت موضوع را با فقیه عا لیقدر در میان گذاشت و فردا هر دو با هم رفتند. همان صدا این بار گفت: مرتیکه، گفتم اسب بیاور، چرا لاغ آوردی؟! گریه نره در رستمرگ افتاده بود. به اطرافیا نی که منتظر مرگ او بودند گفت: من میخوام کمونیت بشم. همه تعجب کردند و علت ایسن تصمیم عجیب را پرسیدند. گفت: من، پیشی خودم فکر کردم که حیفی مسلمونی مومنس که بیمیرد، بیترس که به کمونیتی بی‌دینس سقط بشد! از دنیا بردلگی یکی کمتر بشن!

فقیه عا لیقدر، یک روز جمعه رفته بود ما هیگیری و فقط یکدانه ما هی به قلابش افتاد. وقتی باهنی را به خانه آورد، بدنش کج شده بود. از او علت را پرسیدند. گفت: از این خان طریدنش کجس گسه اونا از سری پیچی رود خونه گرفتیم. "تهران: سوسن"

گریه نره با الاغش از قسم به تهران می‌رفت. به تهران که رسید نیمه شب بود و ناچار شد تا صبح در یکی از مسافرخانه‌های ناصرخسرو بخوابد. مسافرخانه چی، او را به اتاقی برد که یک درجه‌دار ارتش هم‌در آن خوابیده بود. گریه نره به مسافرخانه چی سفا رش کرد که او را ساعت چهار ر صبح بیدار کند و لباسش را در آورده و خوابد. صبح ساعت چهار ر که هوا تا ریک بود، مسافرخانه چی او را بیدار کرد و او با عجله لباس پوشید و سوار خر شد و راه افتاد. در راه، کم کم هوا روشن شد و او متوجه شد که هر جا سر بازی بسه او می‌رسد، سلام‌نظا می‌دهد. وقتی به جماران رسید، نگاهش به آینه افتاد و حس کرد که لباس نظا می‌پوشیده

گریه نره تصمیم گرفت به میان مردم برود و دردها و مشکلاتشان را از زبان خودش بیان بشود. این بود که به یکی از قهوه‌خانه‌های جنوب تهران وارد شد و رفت جا شی نشست که همه ببینندش. یک جای سفا رش داد و به او می‌شروع به نوشیدن کرد. اما هر چه گذشت، هیچکس به وجود او توجهی نشان نداد. با لاجرم صامه اش سر رفت و به نزدیکترین کسی که در کنارش نشسته بود گفت: شو ما مگه کورین؟! سموعسکی من رو همه دیفالای شهر نویشته شدس، چرا منا بجا نیمیا رین؟ طرف، نگاه می‌سرا پای گریه نره کرد و گفت: از ملاقاتتون خیلی خوشوقتم آقای کانادا درای!

گریه نره از خیا بان رد می‌شد، دیدد و نفر دارند زور می‌زنسد که باری را از روی زمین بلند کنند و نمی‌توانند جلورفت و گفت: چیطور شو ما دو تانیمی تونین این با را وردا رین؟ شیش تا حمل به من بدهین تا تنها شی بلنسدش کونم!

سال گذشته امامت به همه روحانیون توصیه کرد که بروند زبان انگلیسی بگیرند تا بتوانند با جهان خارج تماس حاصل کنند و ازین راه به تبلیغ اسلام عزیز بپردازند. چندی پیش، فقیه عا لیقدر به دیدار امام رفت و شروع کرد به "خه خو، خه خو، خه خو" کردن. خمینی پرسید: لکن چرا خه خو خه خومی کنی، شیخ حسینعلی؟ فقیه عا لیقدر گفت: به توصیه حضرتعالی، شها برای یاد گرفتن زبان انگلستانی به را دیولندن گوش می‌کنم. این "خه خو، خه خو، خه خو" زبان انگلیسیه. تهران - امیر

گریه نره پا سپورت قلبی تهیه کرده بود تا پیش از آخوندکشی از ایران فرار کند. در فرودگاه، افسر گذرنامه، پا سپورت او را از او گرفت، نگاه می‌به آن کرد و گفت: اسمتون چیه؟ گریه نره، هر چه فکر کرد، یادش نیا مد که اسم توی پاسپورت چیست، گفت: مطمئنا منتظری نیس!

خاکبات

اخیرا این اطلاعیه از دفترچه فقیه عا لیقدر گریه نره ما در شده است: بسمه تعالی نظر به اینکه امت همیشه در صحنه گرما نشاه اظهار علاقه کرده اند که حضرت آیت الله العظمی را رهبر و زعیم خطاب کنند، از ایشان سوال شده که کدام لقب را برای نامیدن خودشان ترجیح می‌دهند. ایشان فرمودند: "هیچکدوم. من دلم میخواد که منا پیش و آبلکی م پیش پیش پیش و آبلکی م کونن. ن. مسافر"

آزادی

در خدمت ارتقا و آزادی و دموکراسی در ایران

آشنای دیرین! یا، دوست نا دیده! هر کجا که هستید، برای ما این احساس مختنم است که در فضای پراکنده اندیشی خارج کشور، با شما رشته‌ی زتفا هم‌پافتا ایم و به همین دلیل شما را مخاطب قرار داده ایم.

جریان مشخص انقلاب ایران، که در آن، شرایط ذهنی، زیر فشار و سرکوب‌ها مدتها در رژیم شاه یکبارها از شرایط عینی عقب مانده بود، پس از سقوط شاه، به‌ارنجا عی‌ترین هییرا رشی‌جا معه - هییرا رشی‌مذهبی - فرصت داد تا به‌آسانی، توده‌های نا آگاه را از ناآگاهی و خلاء سقوط شاه را با جنبش‌های خود برکنند، تجربه تلخی بود که با پیدایی و تکثیر آن حال و هوای زمانه به ما می‌آموخت، از جمله به ما می‌آموخت که در شرایط خاص اجتماع ایران پس از سقوط شاه، راه آینده تنها از گذرگاه دموکراسی می‌گذرد.

از سقوط رضا شاه تا استقرار حکومت ۲۸ مرداد، این آگای هی، بالفعل درجا معه وجود داشت که فقط در شرایط دفاع از حقوق دموکراسی و آزادی‌های اجتماعی است که سازمان‌ها و سازمان‌ها می‌توانند وجود داشته باشند، همان‌طور که معیار آزادی و میزان آن نیز وجود مطبوعات مستقل، احزاب و سندیکاها به شما می‌آید، ولی سلطه‌ی سیاه و ربیع‌قرنی رژیم وابسته شاه، این معیارها را به‌فرا موشی سپرد، تا آنجا که پس از سقوط شاه تمام مپورش‌های قرون وسطایی هییرا رشی مذهبی به حقوق و امتیازات انسانیت و به‌حریم آزادی، لااقل با سکوت و کم‌اعتنا بی‌نیروهای مترقی و انقلابی‌جا معه رویا رشد، و این سادها اندیشی که آن زمان به زیرکی‌سیا سی‌تعییری می‌شد، سنگین‌ترین غرامت را از تمام سازمان‌ها و نیروهای باصلاح‌زیرک گرفت و خود آنها را یک‌یک به همان مذب‌کشانده آزادی و آرم‌ان دموکراسی و مظاهر آن را کشانده بود.

ما، که هر کجا م‌کوله‌باری سنگین از تجربه‌های تلخ دوران‌های سرکوبگری رژیم شاه و رژیم مذهبی به‌دوش داریم، به‌این اصل تاریخی و تجربی وفا داریم که به‌هدف‌های مشخص انقلابی، در شرایط کنونی ایران، و خاصه در شرایط کنونی ایران، تنها از بستردموکراسی می‌توان رسید و دموکراسی را هم‌پافتا دانستن نمی‌توان تسخیر کرد. دموکراسی مرحله‌ی است که استقرارش، به‌آزادی نیاز دارد. برای رسیدن به آزادی و مشخص ساختن مطالبات دموکراتیک، تلاشی برای تر از مبارزات موجود لازم است. راست است که دموکراسی، بدون وجود و حضور فعال سازمان‌ها و احزاب سیاسی تحقق پیدا نمی‌کند و بی‌وجود ایدئولوژی‌یک‌گروه‌ها و احزاب سیاسی، امری است واجب، اما تا فضایی آزاد، با زور و سرشته از آگای هی و اطلاع‌بروای تعیبات و ضرورت‌ها و نیازها موجود دنیا شد این برخوردها خود را به‌موتاریک‌وتشتت و سکتا ریزل‌خواه‌ها فزود، این فشار در خارج کشور - همچون داخل - با پیدا بی‌فعل کردن و اس‌شل ارتباط جمعی به‌وجود آورد.

ما - که خود را در قبال سرنوشت کشورمان متعهد می‌شناسیم - تصمیم گرفته‌ایم با کمک همفکرانی که به ضرورت این فعالیت معتقدند برای ایجاد فضای آزاد دموکراسی تیک تلاش کنیم و از آنجا که احساس تفا هم مشترک با شما داریم و گمان می‌بریم که چون ما می‌اندیشیم: آینده ایران را با پیدارگذا ربه‌آزادی بنا کرد، شما را برای همکاری و همفکری برگزیده ایم و ضرورت انتشار یک روزنامه مستقل، آزاد و دموکراتیک را با شما در میان می‌گذاریم:

- ۱- سیاسی - خبری - فرهنگی و مدافع آزادی بیان و اندیشه و مدافع مبارزه برای استقرار دموکراسی در ایران.
- ۲- مستقل و آزاد از زبدها و بستگی‌های مالی، سازمانی، ایدئولوژیکی به افراد، گروه‌ها و سازمان‌ها.
- ۳- متکی به خوانندگان و در ارتباط مالی روشن و آشکار با خوانندگان خود.

یقیناً ما اینست که انتشار چنین روزنامه‌ی سکوی پرتاب مناسب برای احیای آزادی، و انتقال آن به داخل کشور خواهد بود. در تقویت این هدف‌هاست که هر نوع همکاری شما در امداد فکری و سازماندهی ما لوی‌وتهییه خبر و گزارش، اشتراک و به‌عسده گرفتن مسئولیت بخش توزیع روزنامه در محلی که هستید و معرفی همفکران جدید - ارزش‌خا صی پیدا می‌کند.

پاسخ شمایه دعوت ما، مرحله دوم ارتباط محکم‌ترین ما را آغاز می‌کند و چشم‌به‌راه دریافت پاسخ شما هستیم.

دست شما را صمیمانه می‌فشاریم:

رضا مرزبان - علی میرفطروس - حسن ماسالی - منوچهر محجوبی
۳۰ فروردین ۱۳۶۵ - ۱۹ آوریل ۱۹۸۶

لطفاً نامه‌های خود را به نشانی زیر ارسال دارید:

B.P. 244
92205 NEUILLY S/SEINE, FRANCE

شکر میون کلام امام

من تا آنجا نمی‌توانم که قانوان اساسی خواننده‌ام بلکه شایده همه‌اش انحرافی در آن تدیده‌ام.

- البته انحراف از راه کج.

اینها که می‌گویند اسلام کذاست و روحا نیت چه وجه اینها برند.

- متاسفانه مترجمین ما هنوز نتوانسته‌اند کذا وجه چه را برای مدورا انقلاب ترجمه کنند.

در این انقلاب بودند افرادی که بعضی‌هاش طرفدار آقای ریگان و بعضی‌هاش طرفدار آقای آق‌ای شوروی بودند.

- لکن هیچکدام طرفدار خا نام انگلیس نبودند.

نگذا رید بگم این ما رگسیست‌ها که بودند این مارکسیست‌ها کمونیست‌ها.

- افشاکری تاریخی!

در اسلام با لویا شین هیچ فرقی ندارد.

- لکن نظر من در باره جلوه‌عقب‌را در "توضیح المسائل" بخوانید.

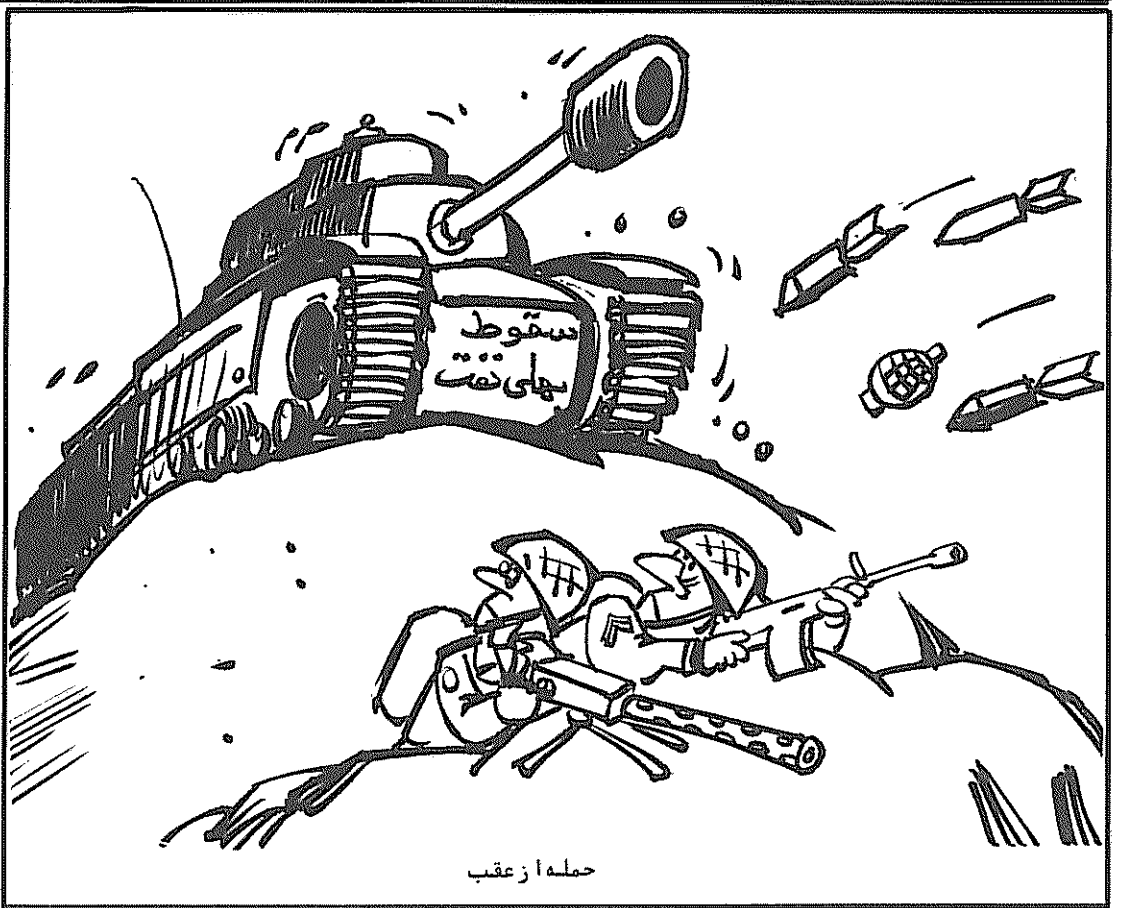
ما با یاد خودمان برای خودمان وارد کنیم، نگذا رید که دیگران برای ما وارد کنند. (اشاره به خودکفا بی‌اقتصادی)

- چرا که خلاف شرع است و مسئله ناموس وجه و اینها در بین است.

کارگران از هر طبقه‌ای که هستند باید برای اسلام بکنند خدمت.

- چراغ که زرد می‌شود، خرتو خراست.

ایتالیا: الف، فراز



حمله از عقب

گزارش بی طرفانه!

را بگش (ولی با خودم گفتم که غیر ممکن است انگریا شینست به من نظر سو دا شته باشه (این یک گوشه از صداقت انقلابی مرشد در برابر توطئه‌های ضدانقلابی انگریا شیه) این بود که جلوتر رفته و با خنده بهش سلام کردم (حیف از سلام که واسه احمق مدتی مته انگریا شیه خرج بشه) اما انگریا شیه بجای اینکه جواب سلام میده، به‌کار رده این گندگی ورداشت و افتاد به جون من. منم‌جا رشدم از خودم دفاع کنم که دعوا با لا گرفت و همسایه‌ها آمدن سوا مون کردن.

این بود گزارش آنچه که بنده در ازه در کمیسیون تحقیق شنیده بودم. اما اگر نظر خودم را در این مورد بخواهید، معتقدم که همه‌اش تقصیر در روسته انگریا شیه بوده و اگر او مثل آدم رفتار کرده بود، دعوا نمیشد.

نتیجه اخلاقی - در ازه "دارد کنار دکان انگریا شیه، یک انگریا دیگر را می‌کند و بدش نمی‌آید که انگریا شیه بسته شود و مرشد را قهر بزند و دکان خودش را رونق بدهد.

من نجات پیدا کردم. (پدر سوخته از اول تا آخرش را دروغ گفت). نفر بعدی که آمد، مرشد بود. این شخصیت مبارز و راستگو، به‌همان اولین کلماتش واقعبین را بیان کرد. مرشد گفت: صبح اول وقت بود و منتظر شده بودم تا انگریا شیه با زشود بیرون در مورد نحوه ادا ربه انگریا شیه با انگریا شیه صحبت کنم (رحمت به شیری که خوردی، همه‌اش عین حقیقت است) بخصوص که دیروزش بچه مرشد را بیرون کرده بود و این کارش درست نبود (راست میگه، اطلاع چه مناسبت انگریا شیه بچه مرشد و بیرون کرده بوده؟) ولی از دور که سرو کله‌ام پیدا شد، دیدم انگریا شیه را که قوتی می‌کنه، (قربون دهنش افشاکن این انگریا شیه) با شخا فتو) راستش اول تعجب کردم (تعجب نداره، می‌خواسته تو

قضیه از این قرار بود که بیسن انگریا شیه مرشد، به‌علتی، شکر آب شده بود و پریده بودند به هم. دست برقضا، موقع دعوا هیچکدام از شاگرد انگریا شیه هم حضور نداشتند که آنها را از هم جدا کنند و بالاخره یکی از همسایه‌ها سر رسیده بود و پیش از آنکه دعوا به‌جا‌های باریک تری برسد، آنها را از هم سوا کرده بود.

فردای دعوا، هنوز انگریا شیه با شو مرشد چپ به هم نگاه می‌کردند و حاضر نبودند جواب سلام همدیگر را بدهند. هر دو هم مدعی بودند که حق دا شته و دوطرف دیگر بوده که حق ندا شته.

بالاخره قرا رشد یک کمیسیون ویژه در انگریا شیه تشکیل بشود تا ببینند حق با کیست.

اعضای کمیسیون، بز مچه، کمرو، بچه مرشد، انگریا شیه، محجوب - الشعرا، در ازه و همه سر حریف بودند.

زهر مارها

کل حسن فریاد می‌زد بر سر بازارها گشته ویران مملکت با دست این گفتارها هر طرف رومی‌کنی، بینی بجای سرو کج دارها و دارها و دارها نیست درقا موس این دزدان آدمکش بجز آنچنان تکفیرها و اینچنین کشتارها سایه امنی نبینی در تمام مملکت مشهود و مقتل شده بس سایه دیوارها دکتر و دارو در درمان چون که مال کافر است گشته پر رونق بجای پیش دکه عطارها "طب صادق" خود علاج دردی درمان توست ورد قرآن و دعا، درمان کند بیمارها نوجوانان بی‌گفن در گور می‌خوانند از آنک گشته مصرف از پی عمامه‌ها، چلووارها اینک چیزی نیست، دیدم گریه نرا به‌قم جای عمامه، به‌سرمی‌پیست هی شلووارها گفت آخوندی که "با شدکار کردن مال خر" زمین سبب بینی فراوان لشگریکارها هدیه از بهر زنان، چون صدرا سلام عزیز، سنگسار روچا در وصیغه است و از آن کارها عقرب جزار حاکم گشته بر ایران مسا هیچکس نبود مومن از نیش این جزارها حدس کی می‌زد کسی کاین روضه خوان بی‌پدر نقش‌ها بازی کند با این همه اطوارها گفته‌ها پیش کذب محض و شیوه‌اش ریب و ریا مات و وحیران مانده انداز کار و طرارها با ورش می‌شد کسی، کاین مردک بر چشم‌ورو اینچنین بندد زین دست همه عیبارها؟ جای شهدا و نگین و شربت و شیرو و شکر می‌چکد در کام ما زقوم زهر مارها صدرا سلام آنچنان بوده است و ذی‌بیش اینچنین آن زمان آمد که آن و این نهی در ناره "کرد الله"

البته، می‌گذریم از اینکه کار این کمیسیون، مثل تمام کمیسیون‌های آزادی‌خواه، به‌جا نمی‌رسد، اما برای خود ندن شما، قسمتی از گزارش بی‌طرفانه در ازه را در اینجا نقل می‌کنیم. این توضیح را هم دیدیم که "در ازه" از هواداران راه انگریا شیه است و ادعا داره که در گزارش خودجا نب هیچ طرفی را گرفتار و فقط در انتهای گزارش است که نظرش را ابراز کرده. حالا این شما و اینهم بخشی از گزارش "در ازه":

در این گزارش، آنچه در پرا نتز آمده، مربوط به "در ازه" است. "از انگریا شیه پرسیدیم که برخورد از کجا شروع شد، گفت: - صبح اول وقت بود و من آمده بودم تا انگریا شیه را با زکرده بودم که قدا بی، بیای، و کاند، درس، کنم (دروغ می‌گوید پدر سنگ، آمده بوده چا قوتی زکند) بعد، سرو کله مرشد پیدا شد و طوری می‌آمد که معلوم بود می‌خواهد انگریا شیه را از دست من در بیاورد (تف به گور پدر آدم بی شرف دروغگو، مرشد کی همجی قصدی داشت؟) این بود که به‌گفتم اگر می‌خواهی بیای تو، بیای قلم تراشت را در بیاری تحویل بدهی و بعد بیای تو (آخه ننه من، اگر ریبی به کفشت نبود، چرا می‌خواستی قلم تراش مرشد را از شگیری و عملا او را خلع سلاح کنی؟) و هم‌بجای اینکه قلم تراش را تحویل بده، پرید به من و می‌خواست منو بکشد که همسایه‌ها رسیدن و خوشختانه



آهنر و خوانندگان

در ارتباط با کاریکا تور چاپ شده در شماره گذشته آهنگر (در صفحه ۲) زهر طرف که شکر کشته سود (سلام است) ، نامه ها ، تلفن ها و صحبت های رویا روئی با خوانندگان آهنگر (به ویژه هوا داران سا زمان چریک های فدا می خلق ایران در کشور - های گوناگون) با برخورد های شخصی و گوناگون (دا شتم ، عده ای از اینکده آهنگر ، دلسوزانه ، به رویدادهای زیبا بخش در طیف چاپ ایران نگاه می کنند ، ما را تا بید و تشویق کرده بودند ؛ که از محبتشان سپاسگزاریم ، جمعی ، انشای آن کاریکا تور را مقدمه ای برای برخورد انتقاد آمیز آهنگر با عملکردهای چاپ ایران دانسته بودند ؛ که امیدواریم در این راستا ، با کمک نیروهای مبارز و فعال انقلابی ، بتوانیم مفید فایده ای برای رگریم و برای چاپ ایران نقش آینه عیب نما را داشته باشیم .

اما در این میان ، عده ای ، که تعدادشان هم اندک نبود ، به ما ایرادها شکر گرفته بودند که به هیچ روی با روش آهنگر تطبیق نداشتند ، ما این گونه خرده گیری ، و گسا ه دل گیری ، ها را معلول سوء تفاهم درک مفهوم اصلی کاریکا تور مورد بحث می دانیم ، صرف نظر از آنها که با شناخت درست از آهنگر ، به ایراز ما تب رنجیدگی و دلگیری از ما برداخته و تا کید کرده اند که رنجیدگی شان از آن کاریکا تور ، در حمایتان از آهنگر تاثیر نخواهد داشت ، و ما را شرمند ، محبت خود ساخته اند ، گروهی ، آن کاریکا تور را نمایندگی "فدا می شیمی" یا "بر روی دوش من" نشستن و "با" "قا شل بودن" به وجود دو سازمان چریک های فدا می "و از این دست دانسته اند ، که البته هیچیک از این برداشتها منظور ما در آن کاریکا تور نبوده است و گرفتار چنین نشانی بیجا از آن کاریکا تور ، در بدترین وضعیت ، فقط می توانند به نا رسا بودن تصویر حمل شود . هدف ما ، همچنان که در زیر آن کاریکا تور نوشته بودیم ، انتقاد از برخوردی بود که سوادان را "سلام" در هر دو جلوه امروزین خود ، می برد ، کاریکا تور ، مربوط به علل برخورد و تشخیص حلق از ناحق و موضع گیری در رابطه با عوامل برخورد نبود ، ما هم ما نند بسیاری از خوانندگان نمی که آنها نظر کرده بودند ، معتقدیم که در هر برخوردی اگر یک طرف ذبیح و طرف دیگر بیحقی نباشد ، دست کم ، یک طرف بیشتر حق دارد و طرف دیگر کمتر .

اما این نخستین بار نیست که در چاپ ایران مسئله ای پیش می آید و ما وارد علل دعوا نمی شویم ، ما در مورد برخورد های مسلحانه حزب دموکرات و کومه له نیز از هیچیک از دو جناح حمایت نکردیم ، ما حتی در مورد جدائی ها که تا کنون از سا زمان چریک های فدا می خلق اتفاق افتاده است اظهار نظری نکرده ایم ، با این همه ، با جریان منحرفی چون "اکثریت" مرز بندی مشخص داریم و این نه به خاطر جدا شدن آنان از سا زمان چریک های فدا می و نه به خاطر انقلابی آنان بعد از جدا شدن است ، در مورد رویداد اخیر نیز ما وارد مسائل منتقیمی به برخوردی منتقد زبرد خورد نشده بودیم و هیچ هم لازم نمی بینیم که وارد آن شویم ، بنا بر این ، آنچه مطلب در این رساله و بیانشی در چاپ ایران ، به ما برسد ، با یگانگی خواهد شد و ما از تشدید جنگ آهنگر به جریه ای برای تشدید جنگ درونی چاپ ایران خودداری نخواهیم کرد ، البته این بدان معنی نخواهد بود که از انتقاد دبه چاپ ایران در کل ، بویا گروه خاص در جز ، صرف

نظر کنیم ، ما ، علیرغم آنها می که در طول زندگی ما له آهنگر از برخی از افراد دیا ساز مانهای عجول به آن وارد شده و ما را وابسته به گروه یا خط خاصی در چاپ ایران دانسته اند ، همواره موضع مستقل خود را در عدم وابستگی به گروه ها (حتی به جریان موسوم به "چپ مستقل") حفظ خواهیم کرد .

توجه! توجه! مؤده! مؤده! با لاجره ، با کمک های بی دریغ خوانندگان آهنگر ، و به ویژه کمک های علاقه مندان آهنگر در شب های شعرو سخنرانی دکتر سماعیل خوشی و منوچهر محجوبی "در شهر های یکنگه دنیا ، بول برای خرید یک سیستم حروف چینی به قدر کافی جمع شد و ما به توصیه اهل فن ، یک دستگاه کامپیوتر که حروف چینی هم می کند خریدیم (مجموعاً با ۱۰ عدد دیسک ، ۶۵۰ پوند برای امان تمام شد) ، اما این قدم اول کار است و کامپیوتر ما هنوز سواد فارسی ندارد و تا این ساعت ، از دو متخصص برنا مه ریزی کامپیوتر (در لندن و دینبورگ) قول مردانه و زنا نه گرفته ایم که در عرض یک تا دو ماه ، به کامپیوتر ما سواد فارسی بدهند ، یعنی که یک برنا مه حروف چینی فارسی برای آن بنویسند ، نظریه اینکه کار از محکم کاری عیب نمی کند ، بهتر می بینیم که نوع این کامپیوتر را اعلام کنیم و از همه دست انداز کاران برنا مه ریزی کامپیوتر که به آهنگر هم علاقه دارند بخوانیم تا برای آن برنا مه فارسی بنویسند ، مشخصات کامپیوتر ما این است : AMSTRAD PCW512 (PERSONAL COMPUTER WORD PROCESSOR) 2 DISC DRIVE

درباره صفحه معرفی نشریات هما نظور که در این شماره آهنگر می خوانید ، به زودی هفته نامه سیاسی - خبری "آزادی" درپا ریس منتشر خواهد شد ، به همین سبب ، صفحه معرفی نشریات در آهنگر از این شماره تعطیل خواهد بود و در "آزادی" به نحوی کامپیوتر از آن استفاده خواهد کرد ، بنا بر این ، از نا شران کتابها و نشریات چاپ خواهش می کنیم که از این پس یک نسخه از نشریه "آزادی" برای معرفی به نشانی "آزادی" بفرستند ، از ادا مه ارسال نشریات برای آهنگر نیز سپاسگزار خواهیم بود و به عنوان مبادله آهنگر را برای نا شران خواهیم فرستاد .

استمداد از خوانندگان آهنگر در سفری که سردیبر آهنگر همراه با دکتر سماعیل خوشی برای اجرای سخنرانی و شعر خوانی به ایالات مختلف آمریکا داشتند ، در نیویورک تمام وسایل شخصی و کتابها و شعرها و نوشته های آنها به سرقت رفت . در این میان ، جز وسایل شخصی و ۲۰۰ دلار کمک مالی یک خواننده علاقه مند آهنگر در لس آنجلس ، که از میمان رفتن آنها اهمیت چندانی ندارد ، نسخه های منحصربه فرد تعدادی از شعرهای منتشر نشده سماعیل خوشی و یک نسخه دیوان عبیدزاکانی که سالها بود منوچهر محجوبی روی آن کار می کرد و چند نسخه خطی را در حاشیه های آن پیدا کرده بود ، نیز از میان رفت ، اکنون ضمن خواهش از خوانندگان آهنگر در نیویورک که آنها شغلهای شهر را زیر نظر داشته باشند بلکه آثار فوق را پیدا کنند و برای ما بفرستند از خوانندگان دیگر آهنگر در جاهای دیگر تقاضا داریم چنانچه از "کلیات عبیدزاکانی" به تصحیح و رویتا بکی نسخه ای در اختیار دارند ، اصل نسخه یا یک فتوکپی خوانا از آن را برای سردیبر آهنگر بفرستند تا در از آن ، بهایهای مورد نظر ما ، یا کتابها فی معادل بهای پیشنهادی آن ، از میان کتابهای موجود در کتابخانه آهنگر (صفحه ۱۱) در کوبا و تریچن زمان برای امان ارسال شود ، پیشاپیش از کمک که به این محقق ورشکسته به تقصیر خواهد کرد ، سپاسگزاریم .

ایتالیا : خاتمه ، غ. خانم جان شما خیلی سخت می گیرید ، وقتی تلگراف نخست وزیر ایتالیا برای دست اندرکاران جمهوری اسلامی دقیقاً ۷ روز در راه باشد ، توقع دارید روزی ۵ ماه ما زودتر از ۵ روز به شما برسد ؟ و ا قعا مردم ما چه انتظار را تدا رند !

دانمارک : حسین الف ، ت. میلخ ارسال رسید ولی کافی نبود ، چون دست کم (!) باید ۱۴۰ کرون باشد ، بقیه لازم!

تکراس : لمپن پرولتاریا ؛ درست حدس زدی ، هم آن کتاب به درد ما می خورد ، و هم آن لطیفه به درد چاپ نمی خورد ، درست تر این بود که لطیفه را نگه میداشتی و کتاب را می فرستادی ! البته هنوز هم دیر نشده ، اشوخیهای دیگر هم تگاری بود ، سوئد : برادر مریم - آن لطیفه قبلاً به نام گریه تره در آهنگر خراج شده ، فکر دیگری نکن .

نیویورک : غلام - متاسفانه نشانی آن سا زمان و نه دیوان مورد نظر شما را داریم ، اگر گریز داریم چشم ، غلام شما هم هستیم .

پا ریس : افتخاری خبرنگار آهنگر گزارش این دفعه ، از گزارش آن دفعه خیلی بهتر بود ، اما در قبالب جای زیادی که می گیرد ، گفتنی کم دارد ، اگر می خواهی خبر کنی با شی ، کوتا ه بنویس ، مثل همه خبرنگار های خوب ! منتظر گزارشهای کوتا هت هستیم ، کوتا ه بیا !

مونترال : دوست قدیم - ما که معنی "داستان کوتا ه" تو را نفهمیدیم عینا چاپش می کنیم تا ببینیم آیا کسی پیدا می شود که بفهمد : قصه "گرگ و بره" قصه "آدم و حوا" قصه "خوب چشمه" قصه "آب و چشمه" که خسته از نگاه همدیگه

قصه "آب و خاک و آتش" که شده است کوزه آب دیده - حال دلت خنک شد که همه ما را فیلم کردی ؟!

ایتالیا : الف ، قرآن - و رود شما را به تبعید خوشا مد می گویم ! ما هم با شما موا فقیم که اگر چند نسخه از آهنگر به میان توده های مردم در ایران برود ، همه از آن باخبر خواهند شد ، ما کیست که زنگوله را به گردن گریه بیند ؟ ظاهراً نیروهای انقلابی تقدیر گرفتاری دارند که به ارسال آهنگر به ایران نمی روند ، دا نمارک : حسین افغان - غالب لطیفه های ارسال قبلاً چاپ شده بود ، این یکی ، کمتر چاپ شده بود ، خمینی دل درد مروری گرفته بود که نه پزشکان ایران و نه آنها که با هوا پیمانهای اختصاصی از اروپا و آمریکا و اسرائیل آورده بودند ، هیچکدام نتوانستند آن را معالجه کنند ، با لاجره گریه تره توصیه کرد که یک "حکیم علفی" در نجف آباد است و همیشه دل دردهای مرحوم ابوی ایشان را معالجه می کرده ، حتماً می توانند دل دردا ما را هم علاج کنند .

چون چاره دیگری نبوده ، حکیم علفی را با هلیکوپتر کیرا از نجف آباد می آورند ، "حکیم" تا به ما مانگه می کند ، می گوید علاج دل دردا ایشان اینست که شب ها موقع خواب ، یک تویی "فروکنند توی دهان ایشان .

حکیم این را می گوید و می رود ، و همه به ریش می خندند ، اما شب که می شود ، با یک تکه کهنه پا ره ، یک تویی درست می کنند و می چپا نند تو دهن امام .

فردا صبح ما مایلند می شود و می گوید : "لکن حال من از نوفل لو شاتوم بهتر است ." همه تعجب می کنند و می فرستند دنبال حکیم علفی و علیرت را سوال می کنند ، او ریشش را می خاراند و می گوید : - تشخیص مشکلی نبود ، من سالهاست که آخوند معالجه می کنم و علت دل دردهم شان را می دانم ، ایشان هم مثل بقیه است ، شبها کینه می خورند ، دهانش با زیمما نود در روده هایش کوران می شود و در اثر این کوران ، سرما می خورد ، کافی است با بستن یک روزنه ، جلو کوران را بگیرند ، مریض بلافا صله خوب می شود .

کتابخانه آهنگر

کتابهای تازه

علاوه بر لیست اعلام شده در شماره های پیشین آهنگر ، کتابهای زیر نیز اخیراً به ما رسیده است :

کتاب کوچه / احمد شاملو / جلد های ۱ و ۲ / هر جلد ۵ پوند

نیمه دیگر / شماره ۴ / زمستان ۶۴ / ۳ پوند

کتاب جمعه ها / شماره ۷ / ۴ پوند

زان ستاره سوخته دنباله دار / سعید یوسف / ۲/۵ پوند

لغاع ، خدا ، یوهان موس / ترجمه رفیق / ۵۰ پونس

مصدق در محکمه نظا می / جلیل بزرگمهر / جلد اول و دوم

دریک مجلد / ۲۸۰ صفحه با ۵۸ صفحه عکس ۸ پوند

برای دریافت کتابهای بالا ، مبلغ کتاب را علاوه ۲۰٪ هزینه پست (برای اروپا) و ۵۰٪ هزینه پست هوایی (برای خارج اروپا) به پوند یا دلار آمریکا و کانا دا و یا سایر ارزهای معتبر اروپا می ، به نشانی آهنگر بفرستید تا کتاب مورد نیاز ، سریعاً برای شما ارسال گردد ، نشانی آهنگر :

AHANGAR,
C/O BOOK MARKS,
265 SEVEN SISTERS ROAD, LONDON, N4, ENGLAND



کتابخانه آهنگر
نشانی کتابخانه آهنگر :
KETAB-E-AHANGAR,
P.O. BOX 850029, NEW ORLEANS, LA. 70185-0029, U.S.A.

وقایع روزمره

بیزن اسدی پور



سوتد : تا ریک و روشن - آن کا بینه تکراری بود ، منظور از "رقمی" و "ارقام" را هم نفهمیدیم .

کالیفرنیا : عبیدالحسین ، خ . از خیرخواهی شما ممنونیم ، همان طور که سردیبر آهنگر به شما گفته است ، مدیران نشریه ، اجازه فروش آهنگر در جلسات خود را ، به این عنوان که "آهنگر وابسته به اقلیت است" ، نداده است ، صرف نظر از اینکه ایشان مدعی "دموکرات و مترقی بودن" است ، چه لزومی دارد که وقتی رفتار یا بی "به رسمیت شناخته نمی شود ، آهنگر ، نشریه" ایشان را "یکسویه" تبلیغ کند ؟

کامک مالی به آهنگر

نیویورک ، غلام ۱۰ دلار

استیکلم ، هواداران سچفا ۲۰۰ کرون

سوئد ، پول خرد رسید ۲۳ دلار

و ۲۰۰ کرون

ضمناً از کمک های مالی دوستانه ران آهنگر در برکلی ، لس آنجلس ، نیویورک ، شیکاگو ، دالاس در جلسات شعر خوانی و سخنرانی سماعیل خوشی و منوچهر محجوبی ، سپاسگزاریم .

دو ام آهنگر تا امروز ، محصلول کمکهای مالی شماست ، اگر با تعطیل آهنگر مخالفت کنید ، کمکها بیتان را تعطیل نکنید .

تنها ره راهی کسی :
اما من ، اما من ، کجا کسی ؟

روزنامه "قیام" ایران ارگان بختیار را ، اخیراً به مناسبت سرگ هنرمند بزرگ ایران "بنان" نوشت که در مجلس ختم بنان ، سر لشکر دیلمی ، استاندار سابق آذربایجان و سنا تور سابق ، باموی و سبیل سپید در مجلس ترحیم بنان شرکت جست و قطعه ای را با آواز خواننده مستعان را منقلب کرد .

قیام ایران ، آواز خوانی سر - لشکر دیلمی را "بیدار" باش مجدد ارتشیان مرعوب شده "توصیف کرده است .

نتیجه اخلاقی - اولاً که تیمسار دیلمی پوستی می گذا رد و هر روز هم به هر مناسبتی یک رنگ است که آن روز (مخصوصاً) "باموی و سبیل سپید" آمده بوده است ، ثانیاً آواز خوانی هر نوع تیمساری در مجلس ختم هر خواننده ای ، حکم شیپور بیدارباش را دارد و "ارتشیان مرعوب شده" را از خواب غفلت بیدار می کند ، ثانیاً آواز خوانی در مجلس ختم یک عمل انقلابی است چرا که مستمعان را منقلب می کند .

نتیجه غیر اخلاقی - بیچاره سر لشکر دیلمی که سر پیروی ، برای پیش پرورنده تشویق ارتش به انقلاب دارند درست می کنند تا رژیم به را حتی بتوانند "منقلبش" کنند .

مثنوی "سراج الانوار" اثر "ملای بومی"

اندر باب مکاید المشایخ

مسا ه سیماء خوش سخن، سیمین بری
بهر مانی نیز می بودی محال
باغ گیسویش بنفشه بوستان
طاعت و صبر از مخا طب می رسود
که در آن خورشید گم می گرد راه...
سوح دیده و کرد سودای همه
قصد یک بیوند دیگر می نمود
سقف ایوان از هوس لب می گزید
وای اگر توصیف سازم سیرتش
جان او پاک از هر آسب و گزند
که بدی اندر بی کسب حلال!
هر گلی دیدی، تمتع می نمود
روح زیبا، جسم زیبا در خور است
از خم و بیج امور آگاه بود
خود سفر می کرد با "زیبای تو"
با کنیزان را زدل را می کشود
یوسف جانم برون از چاه کن
از دیده بشنم اشک فراق؟

بود با زرگانی و اورا همسری
بستن نقش رخس اندر خیال
چهره روشن، همچو ماه آسمان
لب جوا زبهر سخن و می نمود
خرمن گیسوش، آنگونه سیاه
نار بستنش تمنای همه
حضرت خاتم اگر خود زنده بود
شا مگان چون به بستر می خزید
کردم این تعریف ها از صورتش
چون ستاره آسمان های بلند
لیک با زرگان نرسد بدنگال
با ببند خانه و خاتون نبود
خاروخ کی همسریم و زراست
لیک چون کاسب "حبیب الله" بود
ظاهرا "اندر بی سوداگری
همسر بیچاره اندر خانه بود
که: "خدا یا این شعر کوتاه کن
چند بشنم کتار این اجاق

که ز اسرار نپان آگاه بود
شهرش آهسته در را می کشود
رقنا رتی من الشار المریرا
خواجی می گفتش: "روم بهر نماز"
"صبر کن، نیم ساعت دیگر میام"

از کنیزان، دختری دلخواه بود
نیمه شب، آنکه که خاتون خواب بید
تا که همبستر شود با آن کنیز
گروه خاتون می پرید از خواب تا ز
"کی نمازت می شود خرتما م؟"

که نبردی سوه ظن بر آن عنود
لیک از ذکر حقیقت لب بدوخت
خواجی ما گرم عیش و عشرت است
بزم رنگینی به راه انداخته
نه به فکر خانه و نه همسر است
که به هوش آیند اینای زمان

الفرض، خاتون به قدری ساده بود
آن کنیز که را به خاتون دل بسوخت
گفت این خاتون دچار محنت است
خود به هر شهری سراسی ساخته
هر دوروزی با یکی همبستر است
کار او را من بسازم آنچنان

شد کنیز و کوفت در را دق و دق
جمله اعضای جرم بد خواب کرد
خود ز وحشت ناله از دل می کشید
این چنین جان مرا بی تاب کرد؟
بشبه در صفحه ۵

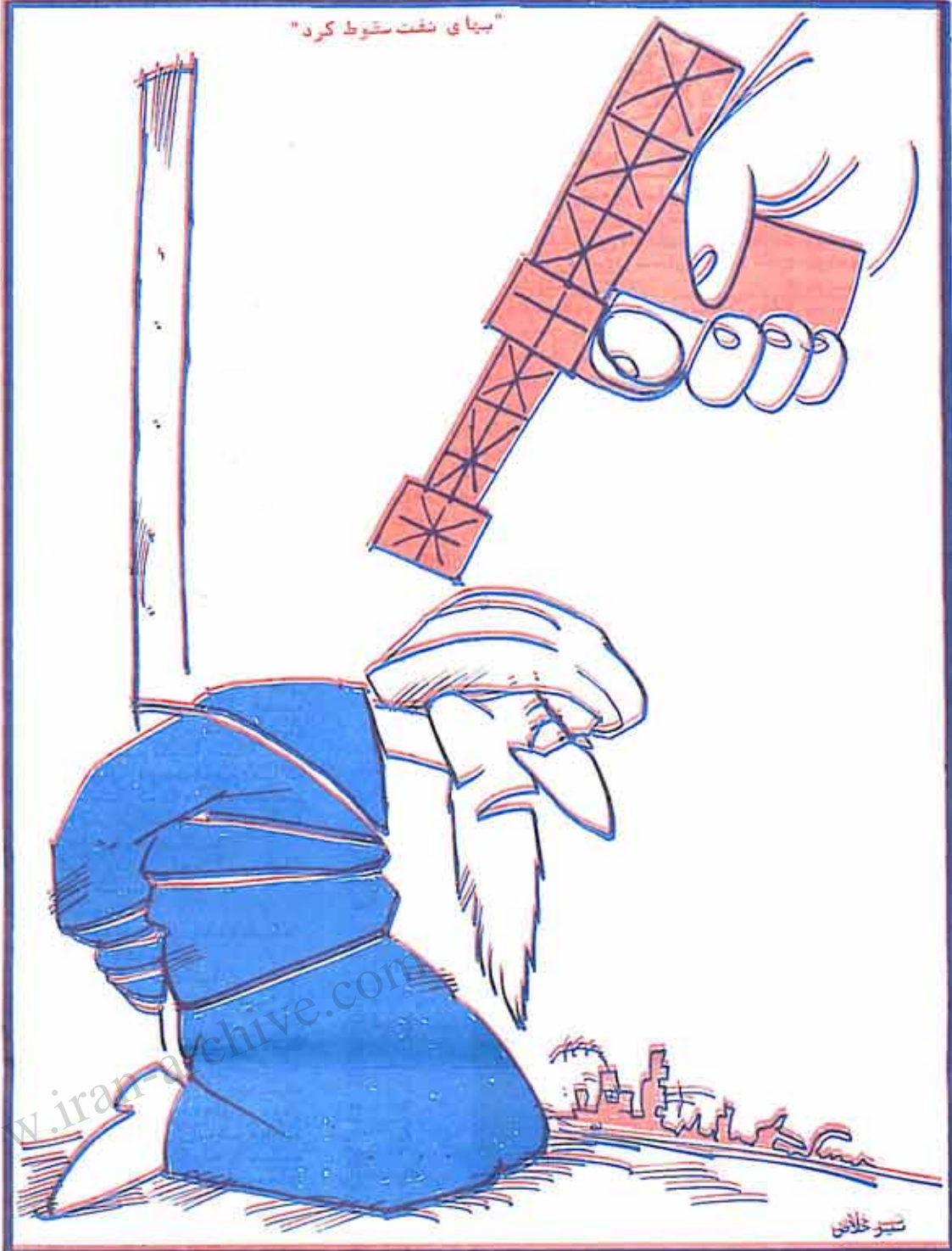
صبحگاهان، اندکی قبل از فلق
با تک پا رفت و دق الباب کرد
خانم بیچاره از بستر برید
که: "آه بود آنکس که دق الباب کرد"

شر مسار از کمک

خمینی داشت در دریا غرق می شد،
عا بری او را دید، و بی آنکه بشناسد،
نجات داد.
خمینی، پس از اینکه حالش جا
آمد، خودش را معرفی کرد و گفت:
- لکن با بت اینکه جان مرا
نجات دادی، چیزی از من بخواه.
عا برگفت:
- تنها خواهم این است که به
کسی تکوینی تو را من نجات داده ام.

جوانمرگی آخوند!

در خیرها بی که پیرامون مرگ
"نا بیگنا ما" آیت الله شریعت
مداری نوشته بودند، جالب ترین
قسمت این بود که "تخصیقات رژیم
در مخالفت با شرآیت الله
خارج برای معالجه، سبب شده ایشان
در ۸۶ سالگی به علت ابتلا به بیماری
سرطان دارا و اذاع گویند."
چند وقت پیش، دوست ما عباس
آقا، که ۴۵ سالش است، رفته بود
دکتر و از کمر دردی تا لید، دکتر
به او گفته بود: "این درد از پیبری
است و از او خواسته بود که از یک
دستگاه کمبری که ۴۵ سال دارد، بیش
از این توقع نداشته باشد.
حالا، دیروز عباس آقا آمده
بود می گفت: "چطور شد؟ دردهای
ما در ۴۵ سالگی از پیبری است، ما
مرگ شریعتمداری ۸۶ ساله ربطی به
پیبری نداریم، علت سرطان است؟"
گفتیم: "عباس آقا جان، تو از
آن وقتی که خودت را شناختی، کار
میگویی ورنج می بردی، به این جهت
است که در ۴۵ سالگی همه بدنت به
عازبه پیبری، یا پیبری زودرس"
دچار شده است، آخوندها مثل
شریعتمداری و خمینی، یک عمر نان
مفت خورده اند و همه اندام های
بدنشان همچنان نوجوانانه است. به این
جهت اگر در ۱۲۰ سالگی هم بمیرند،
با زیا بدیه دنبال علت مرگشان
نشت.



"ببای نفت سقوط کرد"

تیر خلاص

آرزو

سه نفر را به جرم کتک زدن یک
پا سدا ر گرفتند و به کمیته بردند.
از اولی پرسیدند:
- چرا این برادر را زدی؟
گفت - واسه اینکه به خواهرم
میخواست تجا و زنک.
از دومی پرسیدند، و گفت:
- واسه اینکه خواهر این آقا
زن منه.
از سومی که پرسیدند، و چرا زده
است، گفت:
- والله من دیدم دو نفر دارن
به پا سدا رو میزنن، فکر کردم رژیم
برگشته، منم زدم.

آزادی

یک خبرنگار رخا رچی که اخیرا
برای اطلاع از میزان سانسور و فغان
به ایران رفته بود، از یک ایرانی
پرسید:
- آیا درست است که شما آزادی
بیان ندارید؟
گفت - خیر، آزادی بیان
داریم.
خبرنگار گفت:
- ولی شایع است که در ایران
آزادی بیان ندارید.
عا بر جوا ب داد:
- خیر، ما بیاعتنا آزادی بیان
داریم، اون که نداریم، آزادی بعد
از بیان!

شانس مستضعفان

- خیلی تانس آوردیم ما.
- ای بابا، چه تانس؟
- این شانس بزرگ که خمینی
واسه نجات مستضعفان اومدوا بین
بلازا سرشون آورد، ببین آگه واسه
اشهدا مشون اومده بود چکار می کرد!

جای تف

چسباند.
مدیرکل پست، نگاه می به امام
کرد و گفت:
- آخر، مردم تف را به آن طرف
تعبیر می زنند.
ماموریت یزدی
- دکتر یزدی رفته بود آمریکا
چکارکنه؟
- میگن واسه فعالیت های
CIA سی رفته بوده!
خسرو - سوئد

به مناسبت سالروز با زکشت
خمینی به ایران، تعمیر با دیسودی
چاپ کرده بودند که تصویر خمینی
روی آن بود. خمینی، پس از چند
ماه متوجه شد که این تصویر اصلاح صرف
نشده است. مدیرکل پست را احضار
کرد و علت را پرسید.
مدیرکل گفت:
- علت عدم مصرف این تصویر
این است که به پاکت نمی چسبد.
خمینی، یکی از تعمیرهار ا برداشت
و به پشت آن تف زد و به پاکت



- نیموجب بچه، این حرفهای رست چه میزند؟
- قلم با من بکنه، برده بودم تا بدبارگ واسه کردی، این فحشها رو
از خود ارا من سفردما دکتربت.

AHANGAR
ماهنامه طنزآمیز چاپ لندن
سردبیر: منوچهر محجوبی
کاربرگاتوربست: الف. سام
مدیر داخلی: امین خندان
PERSIAN HUMOROUS MONTHLY
PUBLISHED BY:
SHOMA PUBLICATIONS
EDITOR: M. MAHJOobi
CARTOONIST: A. SAM
ADMINISTRATOR: A. AMIN
PUBLISHED IN LONDON

اشتراک سالانه
بریتانیا: ۷ پوند
اروپا: ۹ پوند
امریکا و کانادا: ۱۸ دلار
دیگر جاها: ۱۲ پوند
برای اشتراک آهنگر در آمریکا
و کانادا، با نشانی:
AHANGAR
2265 WESTWOOD BLV.
256, La. 90064, U.S.A.
و برای اشتراک در دیگر جاها
با نشانی ذکر شده در پائین همین
ستون تماس بگیرید.
آهنگر، تنهایی برای متقاضیان
ارسال خواهد شد، همراه با
تقاضای خود، وجه اشتراک سالانه
را، به صورت وجه نقد یا چک یا
مانی اوردریا حواله، پستی، به
بوند انگلیس ویا وجه را بچ
کشورهای اروپا، با دلارا آمریکا
و کانادا (باعتاد مبلغ ذکر شده
به بوند انگلیس) ضمیمه کرده
باشند.
نشانی پستی ما برای مکاتبات،
اشتراک و (مهم تر از همه!)
کمک مالی، چنین است:
AHANGAR,
C/O BOOKMARKS,
265 SEVEN SISTERS ROAD,
LONDON N4, ENGLAND, U.K.